

صبر مادر همه فضایل



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على سيد الانبياء و المرسلين محمد و اهل بيته الطاهرين
برای اینکه بتوانیم فضیلت ها را در خود نهادینه کنیم و بدیهارا از خود بزداييم چاره ای جز مدد
گرفتن از صبر نیست همان گونه که خداوند صابر و صبور فرمود:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿١٥٣﴾ (ای افرادی که ایمان
آورده اید! از صبر (و استقامت) و نماز کمک بگیرید).

صبر مادر همه فضائل است. لذا خداوند در کتابش بارها ما را به داشتن صبر توصیه کرده و فرموده که
صابران را دوست دارد.

در اهمیت صبر همین بس که اگر پیامبر اکرم (ص) و امیرمومنان (ع) و زهراي مرضیه (س) و معصومین
دیگر صبر نداشتند در ماموریت الهی خود موفق نمی شدند.

هیچ پیامبری باندازه پیامبر اکرم مورد بلا و مصیبت قرار نگرفتند. مثلاً پیامبر اکرم شش فرزند داشتند
که پنج تای آنها قبل از ایشان رحلت کردند. یا اینکه دشمنان مرتب با ایشان جنگ می کردند و در
جنگها بهترین یارانش چون حمزه سیدالشهدا و پسر خوانده اش زید بن حارثه و جعفر بن ابیطالب را
شهید کردند. پیشانی و دندانهای مبارکش را شکستند. به او تهمت هایی مانند دیوانه و جادوگر و
دروغگو و .. زدند... ولی پیامبر خدا صبورترین بنده خدا بودند..

مهم ترین علامت افراد صبور آنست که هرگز به خدا اعتراض نمی کند. و پیامبر این چنین بودند و
هرگز اعتراضی نداشتند و راضی به رضای الهی بودند.

اولیا خدا هم صبور بودند مانند حضرت امام که صبر عجیبی داشتند و همین عامل موفقیت ایشان بود.

در این کتاب به ابعاد مختلف صبر پرداخته شده است امید است مورد استفاده خوانندگان محترم قرار
گیرد. زمستان 1400. کرمانشاه

صبر مادر فضیلت ها:

تقوا زیر مجموعه صبر

قناعت زیر مجموعه صبر

حلم و بردباری زیر مجموعه صبر

عفاف و حیا زیر مجموعه صبر

تانی و تأمل زیر مجموعه صبر

استقامت زیر مجموعه صبر

درد کشیدن و متزلزل نشدن زیر مجموعه صبر

و...

تقوا از جلوه های صبر

تقوا یعنی مخالفت با نفس..مثلا نگاه به نامحرم که باید با نفس مخالفت کرد و نگاه نکرد یا مثلا دعای فرج از تلویزیون پخش می شود شما نشسته یا دراز کشیده ای نفس می گوید بلند نشو ولی شما با شنیدن نام حضرت بلند شو..یا قبل خواب نفس می گوید وضو بگیر ولی شما وضو بگیر. برا نماز صبح نفس می گوید بگیر بخواب!ولی شما بلند شو و نمازت بخوان.عصر کلاس قرآن است نفس می گوید ولش کن ولی شما بلند میشوی کلاس قرآن و مسجد می روی. روز جمعه نفس می گوید نمازت تو خونه بخوان ولی شما بلند میشوی نماز جمعه می روی.با فامیلت حرفت شده،نفس میگه بذار اون بیاد عذرخواهی کنه ولی شما پیشقدم میشوی. تو کوچه داره دوستی می آید نفس می گوید بذار اون اول سلام کنه ولی شما اول سلام می کنی.فردا اول ماه مثلا رجب است نفس می گوید روزه نمیخواد بگیری ولی شما روزه می گیری.بنده خدایی کیف پولش جا گذاشته. نفس میگه برا خودت بردار ولی شما میری به صاحبش میدی.اینترنت داری نفس میگه برو تو سایت های شهوانی ولی شما نیری تو سایت های سالم و خوب.فقیری میاد کمک میخواد نفس میگه کمک نکن ولی شما کمک می کنی و....اگر همیشه با نفس،مخالفت کنی کم کم بر نفس حاکم میشوی و دیگه وسوسه نفس در شما اثر نمی کند.

[ماشین میخوای بفروشی ماشین مشکل داره نفس میگه نگو ولی شما به مشتری راسش میگی،خواهرت میخواد شوهر کنه مشکل اعصاب داره نفس میگه به طرف نگید ولی شما راسش میگی.میخوای خونه بفروشی مشکلاتی داره،نفس می گه چکار داری بگی شاید نخره ولی شما میگی حقیقت رو میگم..نامه میارند امضا کن شهادت میدی که مثلا فلان شخص فقیر است ولی شما می دانید فقیر نیست،نفس میگه فامیله انصا کن ولی شما امضا نمی کنی.

[همسرت بت تیکه می اندازه نفس میگه جوابش بده ولی شما سکوت می کنی.شخصس شمارا ادیت کرده حالا شما قدرت پیدا کردی میتونی انتقام بگیری نفس میگه حسابش کف دست بذار!ولی شما می بخشیش..از رفیقت قرض میخوای بت نمیده بعد مدتی اون میاد میگه داری قرض بدی. نفس

میگه بگو نه ندارم. ولی شما به روش نیاماری و بش قرض میدی و میگی رفیق هروقت پول لازم داشتی اول به من بگو...

راه ضعیف کردن نفس

یکی از راههای ضعیف کردن نفس، زاهد بودن نسبت به دنیا است.

کسی که همیشه غذاهای لذیذ و شربت های مختلف میخورد و خواب طولانی دارد و راحت طلب است نمی تواند بر نفس خود حاکم شود!

در دعای ندبه آمده که خداوند با پیامبران شرط کرد که در دنیا زاهد باشند.

بعد ان شرطت علیهم الزهد فی هذه الدنيا الدنیه. و زخرفها و زبرجها...

امیرالمومنین (ع) به فرزندش گفت میل به جگر پیدا کرده..

مالک بن انس گفت: از زُهری درباره زاهدترین مردم در دنیا پرسیدم و او در پاسخ گفت: علی بن ابی طالب (ع)! سپس گفت: «...به ما گزارش شده که امام علی (ع) حدود یک سال اشتهای جگر کباب شده همراه با نان شیرمال را داشت (اما از تهیه آن خودداری می کرد). روزی فرزندش امام حسن (ع) که روزه دار بود، به یاد این موضوع افتاده و غذای مورد علاقه پدرش را فراهم کرد و هنگام افطار در جلوی روی ایشان نهاد. در همین هنگام، بینوایی به در خانه آمد. علی (ع) فرمود: پسرم این غذا را به او بده تا فردای قیامت، در نامه عملمان این آیه خوانده نشود:

وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ

« و روزی که کافران را بر آتش دوزخ عرضه کنند (فرشتگان قهر و عذاب به آنها گویند) شما (لذات بهشتی و) خوشیهایتان را در زندگانی دنیا (به شهوت رانی و ظلم و عصیان) بردید و بدان لذات دنیوی

بر خوردار و دلباخته بودید، پس امروز به عذاب ذلت و خواری مجازات می شوید چون در زمین به ناحق تکبر می کردید و راه فسق و تبهکاری پیش می گرفتید. (احقاف، 20).¹

آیت الله حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی (یزدی) و خوردن باقلوا...

داغ باقلوا را به دل گذاشتم

ایه الله شیخ غلامرضا یزدی میل به باقلوا پیدا کرد. روزی شخصی یک جعبه باقلوا برای شیخ هدیه برد. و شیخ به شکمش وعده داد دلی از عزای باقلوا در می آورد! اما چند دقیقه ای بعد پیرزنی آمد و درخواست کمک کرد. شیخ جعبه باقلوا را به پیرزن داد و به خود خطاب کرد! داغ باقلوا را به دلت نشاندم!

¹ ابن حیون، نعمان بن معجد، شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار(ع)، ج 2، ص 362 - 363، قم، مؤسسه نشر

صبر بر معیشت..

گاهی خداوند ما را با سختی معیشت امتحان می کند. در فشار مالی قرار می گیریم. پولی برای مخارج زندگی نداریم. باید در این مواقع توکلمان به خداوند مهربان را از دست ندهیم و رو به دیگران نیاوریم. و فقط به او متوجه باشیم و بر سختی زندگی صبر کنیم.

پیامبر اسلام فرمود مردم از جهت روزی پنج دسته هستند. یک دسته روزی را از خود انسان می دانند که این دسته کافرند دسته دوم از انسان و خدا می دانند اینها مشرکند دسته سوم از خدا می دانند ولی شک دارند خدا روزی می دهد یا نه! اینها منافقند دسته چهارم روزی را از خدا می دانند ولی حق الهی را ادا نمی کنند اینها فاسقند دسته آخر روزی را از خدا می دانند و حق خدا را می پردازند اینها مومن هستند

نقل شده است روزی حضرت میکائیل خدمت حضرت رسول اکرم صل الله علیه و اله و سلم نازل

گردید و عرض کرد: من خزانه دار زمین هستم، تمام خزائن زمین در اختیار من است، خداوند مرا فرستاده است که شما را مخیر گردانم یا پادشاه و ملک باشید و تمام خزائن در اختیارتان باشد - بدون اینکه از مقامتان کم شود - و یا عبد و بنده ای از بندگان الهی باشید.

رسول اکرم صل الله علیه و اله و سلم فرمودند: من دوست دارم بنده باشم، دوست دارم یک روز گرسنه و یک روز سیر باشم. آن روزی که ندارم، بگویم خدایا مرا روزی ده، و روزی هم که به من عنایت می کند او را شکر کنم.^۲

علمای ما اکثرا در دوران طلبگی گرسنگی را بارها تجربه کرده اند.

^۲ بحار الانوار، کتاب عدل: ص 98.

ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی فقط از خدا کمک خواهیم

امیرالمؤمنین از در قصابی رد شد...

روایت شده که حضرت علی علیه السلام به قصابی گذشت که گوشت‌های چاق و فربه ای در دکان داشت مرد قصاب عرض کرد: ای امیر المؤمنین از این گوشت‌های چاق خریداری کنید حضرت فرمود: پول همراه من نیست. قصاب گفت: نسیه میدهم فرمود من به نخوردن گوشت صبر می کنم و نسیه نمی برم. ارشاد القلوب جلد 1 صفحه

درخواست از دیگران نزدیک به شرک است..

آیت الله حق شناس میفرمود:

❓ در زمانی که بنده درس طلبگی می خواندم، به استادم گفتم: دایی بنده میلیارد است، ولی هیچ توجهی به بنده ندارد!

❓ استاد گفت: این صحبت تو نشانه این است که محبت دنیا در قلب تو رسوخ کرده است، هر چه زودتر باید این محبت را از قلب خودت خارج کنی.

❓ دایی کدام است؟! باید خدا و امام زمان (ع) رزق تو را بدهند.

□ □ چند سالی که من در کلاس اخلاق شرکت کردم، یک روز شیخ رضا علما پیش من آمد و گفت: من پیش دایی شما رفته ام و برای شما یک ماهیانه تعیین کرده ام.

□ بنده وقتی این حرف ایشان را شنیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم: شما با اجازه چه کسی چنین کاری کردی؟! روز قیامت در حضور پیغمبر (ص) گریبان تو را خواهم گرفت!

□ □ گفت: باباجان! من به شما احسان کرده ام.

□ گفتم: خیر، این کار شما احسان در حق من نبوده است! و اگر بخواهی که من از سر تقصیر تو بگذرم، باید بروی و به دایی بنده بگویی که اگر تو پول می خواهی، به من مراجعه کن!

□ البته بنده در آن زمان هیچ پولی نداشتم، ولی با توجه به مقام مقدس امام زمان (ع) این حرف را می زدم.

□ ببینید مطالب اخلاقی چه تأثیری می کند! من همان کسی بودم که از دایی خودم توقع مالی داشتم.

□ ز ملک تا ملکوت، ج ۱

مومن از هیچکس درخواست کمک نکند فقط از خدا بخواهد...

امام سجاد علیه السلام فرمود همه دنیا را بدهند تا ساعتی ذلیل باشم هرگز قبول نمی کنم.

متأسفانه افرادی هستند مرتب به این و اون رو می اندازند. درحالی که حدیث است هر که درخواست کند ذلیل میشود.

علامه سید نعمت الله جزایری و خوردن پوست خربزه..

پوست خربزه ها را می خوردیم

علامه سید نعمت الله جزایری درباره خاطرات دوران تحصیل خود می گوید: وضعیت ما در معیشت و زندگی به این صورت بود که در خانه یکی از بزرگان حویزه مقیم بودیم. بیشتر روزها مباحثه های طلبگی در مدرسه به درازا می کشید، وقتی به خانه می رسیدیم که ناهارشان را خورده بودند و ما باید تا هنگام شام با گرسنگی مبارزه می کردیم. رفیقی داشتم که بدون آگاهی من با پوست خربزه هایی که بر زمین ریخته و خاک آلود شده بود رفع گرسنگی می نمود، من هم بدون اطلاع او همین کار را می کردم. هر دو به خاطر حیا و حفظ ظاهر این کار خود را از همدیگر مخفی نگه می داشتیم، تا اینکه یک روز او را دیدم که کنار در نشسته و تعدادی پوست خربزه خاک آلود جمع کرده و آنها را می خورد. با دیدن این صحنه خنده ام گرفت.

گفت چرا می خندی؟

گفتم به خاطر اینکه من هم مثل تو هستم و همین کار تو را انجام می دهم. گفت اکنون که راز ما برای هم فاش شد، بهتر است با هم پوست خربزه ها را جمع کنیم، آنها را با آب بشویم و بخوریم. مدتها به این صورت گذران می کردیم.

در مدرسه منصوریه شیراز که بودم گاهی قطعه نانی از نانوا می گرفتم و همچنانکه به سوی مدرسه می شتافتم آن را در طول راه می خوردم. بیشتر اوقات نمی توانستم نان به دست بیاورم، صبر می کردم تا شب برسد. در بیشتر شب ها به شک می افتادم که امروز نان خورده ام یا نه. وقتی لحظات روزم را مرور

می کردم متوجه می شدم که چیزی نخورده‌ام.

شب‌ها برای مطالعه چراغ نداشتم. در غرفه بلندی سکونت کرده بودم که درهای فراوانی داشت. در شب‌های مهتابی کتاب را می‌گشودم و به مطالعه می‌پرداختم و چون ماه در آسمان گردش می‌کرد، جایم را تغییر می‌دادم. دو سالی را به این صورت گذراندم. این شیوه زندگی سبب شد که چشمم ضعیف شود. درسی داشتیم که حواشی آن را پس از نماز صبح می‌نوشتیم، از شدت سرما دستانم ترک خورده، از آنها خون بیرون می‌زد، ولی من متوجه نمی‌شدم، پس از پایان کار می‌دیدم از دستم خون جاری شده است

از ترس سگ، بلند آواز می‌خواندم

حدود نه سال در شیراز بودم. در آنجا آنقدر گرسنگی و مشقت کشیدم که خدا می‌داند. به خاطر می‌آورم چهارشنبه و پنج‌شنبه‌ای را که در آن دو روز نتوانستم هیچ گونه غذایی جز آب به دست بیاورم. شب جمعه سرم گیج رفت و جلو چشمانم سیاه شد. به بارگاه سید احمد بن موسی کاظم (شاه چراغ) مشرف شدم و قبر او را در بغل گرفتم و گفتم آقا جان! من مهمان تو هستم. هنوز آنجا را ترک نکرده بودم که سیدی آمد و غذای آن شب را به من عطا کرد. حمد و سپاس خدای را بجا آوردم.

گاهی اوقات همراه دوستان و علما برای یک هفته، کمتر یا بیشتر به باغ‌های اطراف شیراز می‌رفتم و در آنجا می‌ماندم. ولی هیچ‌گاه جلسات درس و اشتغال به تحصیل را رها نمی‌کردم. خدای تعالی در شیراز به خاطر دوستان صالحی که نصیبم کرده بود، بر من منت نهاد. از سختی‌هایی که در تحصیل در شیراز با آن روبرو بودم یکی آن بود که ناچار بودم شب‌ها را در خانه یکی از دوستان بگذرانم، چون در خانه‌اش چراغ داشت و از روشنایی چراغ او استفاده می‌کردم. درسی داشتم که اواخر شب آن را مطالعه و روز بعد در مسجد جامع ارائه می‌کردم. مسجد جامع در آن سوی شهر بود و برای رسیدن به آن می‌بایست از چندین بازار عبور کنم. در آخر شب هیچ چراغی روشن نبود. پس از مطالعه درس بر می‌خاستم، عصایی برمی‌داشتم و راه می‌افتادم در حالی که هنوز مقدار قابل توجهی از شب باقی بود. عبور از میان بازارها پرخطر و پر مخاطره بود، چون هر کدام از دکانداران شب‌ها یک سگ به اندازه گوساله‌ای برای

محافظت از دکان خود می گذاشت. وقتی از بازار عبور می کردم جز من هیچ کس در بازار نبود و می بایست به تنهایی آن راه را بروم و چون تاریک بود، دست خود را به دیوار می گرفتم و ادامه می دادم تا راه را گم نکنم. وقتی به دکان بقال می رسیدم شروع می کردم با صدای بلند آواز خواندن، تا سگ گمان نکند دزد آمده، بلکه بداند که عابری در حال عبور است. به هر دکانی که می رسیدم، حيله و ترفندی به کار می بردم تا از سگ آن دکان خلاص شوم و به سلامت عبور کنم. مدتی از اقامتم در شیراز را به این گونه گذراندم. حجره من در مدرسه منصوریه در طبقه فوقانی بود. دوست نداشتم کسی نزد من بیاید یا از کنار حجره ام بگذرد. همیشه تنهایی را دوست داشتم.

ابوالحسن اصفهانی و خرابه..

این مرجع تقلید فرمودند در دوران طلبگی چند ماه با خانواده در خرابه ای زندگی می کردیم چون پول اجاره نداشتیم

علامه طباطبایی و استاد ولی...

علامه خود فرمودند:

هنگام اقامت در نجف اشرف، هزینه زندگی ام از تبریز می رسید، اما دو سه ماه چیزی نرسید و هر چه پس انداز داشتم، خرج کردم و کارم به استیصال کشید. روزی در منزل نشسته بودم و کتابی را مطالعه می کردم که ناگهان رشته افکارم پاره شد و به خود گفتم: «تا کی می توانی بدون پول زندگی کنی؟» به محض این که این فکر از خاطر من گذشت، شنیدم کسی محکم در خانه را می کوبد. در را باز کردم. با مردی روبرو شدم، دارای محاسن حنایی و قد بلند. فرم لباسش امروزی نبود، نه لباس آخوندی بود و نه لباس درویشی. پس از سلام به من، گفت: «من شاه حسین ولی ام. خدای تبارک و تعالی می فرماید: در این هیجده سال، کی تو را گرسنه گذاشتم که درس و مطالعه را رها کردی و به فکر رزق و روزی افتادی؟ خدا حافظ». به خانه برگشتم و پشت میز نشستم و آن گاه به خود آمدم. به

فکر فرو رفتم و سه سؤال در فکرم پدیدار شد: آیا من برخاستم و با پاهایم به طرف در خانه رفتم؟ دوم، آیا شیخ حسین ولی گفت یا شاه حسین ولی؟ سوم، ایشان از جانب خدا پیام داد که: در این هیجده سال، کی تو را گرسنه گذاشتم؟ در فکر بودم که مبدأ این هیجده سال چه وقت بوده است؟ در مورد سؤال اول اطمینان یافتم که حالت کشف در بیداری بود؛ در مورد سؤال دوم، فهمیدم نام او شاه حسین ولی بود؛ زیرا پس از این واقعه در تابستان به تبریز رفتم، مانند سابق برای فاتحه خوانی در قبرستان قدم می زدم که ناگاه دیدم بر سنگ قبری نوشته است: «مرحوم مغفور فلان و فلان شاه حسین ولی» و تاریخ وفاتش سیصد سال قبل از روزی بود که به در خانه ما در نجف اشرف آمد؛ در مورد سؤال سوم، پس از فکر دریافتم که آغاز هیجده سال، همان وقتی بود که معمم شدم و به لباس خدمتگزاری دین درآمدم. (۳) به هر حال، بعد از این ماجرا، از تبریز نامه و هم مخارج معاش رسید.

پنج روز گرسنگی زهرای مرضیه سلام الله علیها...

در روایات آمده حضرت زهرای مرضیه (س) گاهی پنج روز گرسنه بودند ولی به شوهرش امیرالمومنین اظهار نمی کردند و صبر می نمودند.

هم را به صبر توصیه کنیم...

و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر..

پیشنماز باید صبور باشد...

صبر در گودی قتلگاه...

سیدالشهداء (ع) در گودی قتلگاه می فرمود: صبرا علی بلائک لامعبود سواک یا غیاث المستغیثین

پسر عمه ما شمس و سرطان..

فامیل ما در جوانی سرطان گرفت و خیلی درد می کشید ولی هیچگاه کلمه ای به عنوان شکوه و اعتراض به خدا از ایشان نشنیدیم و همیشه شکر می کردند.

صبر بر مصیبت

امام حسین علیه السلام وقتی داشت از مدینه می رفت شب کنار قبر پیامبر ماند و با حضرت حرف می زد تا خوابش برد و پیامبر را دید و عرض کرد مرا پیش خود نگه دارید دیگه به دنیا برنگردم! پیامبر فرمود پیش خدا مقامی داری تا شهید نشی و اهل بیت اسیر نشند به اون مقام نمیرسی.

بله باید انسان در دنیا زندگی بکنه و بلاهارو تحمل کنه و صبرش رو از دست نده تا کارنامه قبولی بگیره

پیامبر خدا 7 فرزند داشتند سه پسر و چهار دختر. همه فرزندان غیر از زهرای مرضیه قبل از پیامبر از دنیا رفتند.

خدا به ابراهیم تا هشتاد و نود سالگی فرزند نداد. بعد هم که بش اسماعیل را داد . وقتی اسماعیل نوجوان شد خدا به ابراهیم علیه السلام دستور داد باید او را قربانی کنی!

خدا به امام رضا تا سن چهل و هشت سالگی اولاد نداد بعد که جواد الائمه به دنیا امد چون صورتش گندمگون بود ولی امام رضا علیه السلام سفید بودند بعضی ادمای جاهل می گفتند این فرزند شما نیست! تا عاقبت انها قیافه شناس آوردند و قیافه شناس ها تایید کردن که فرزند امام رضا علیه السلام است!

دو تا از امامای ما توسط همسرانشان شهید شدند!

پیامبر و امام نماینده خدا و بهترین فرد هستند ولی خدا انها را با سخت ترین چیزها امتحان می کند

صبر بر بلا و مصیبت

پیامبر(ص): بدرستی که بنده مومن اگر بداند آنچه را خدای تعالی برای او آماده و مهیا فرموده است در مقام بلا، هر آینه آرزو می کند که بدنش با مقراضها پاره شود.

امام صادق ع: یک فرزند که پیش از مرد در گذرد، بهتر از هفتاد پسر است که پس از خود بگذارد و سوار اسبان شوند و در راه خدای جهاد کنند

چون فرزند بنده ای از بندگان خدای وفات کند، خدای تعالی از ملائکه خود سوال می فرماید که آیا گرفتند فرزند بنده مرا؟ عرض می کنند: آری می فرماید: گرفتید میوه دل او را؟ عرض می کنند: آری. می فرماید: چه گفت بنده من؟ عرض می کنند: تو را ستایش نمود و انا لله و انا الیه راجعون گفت. می فرماید: خانه برای او در بهشت بنا گذارید و آن را بیت الحمد نام نهید.

۱) فرزندی از داود نبی - علی نبینا و علیه السلام - رحمت نمود و آن حضرت بر فوت او بسیار اندوهناک شد. پس خدای تعالی به سوی او وحی فرمود: داود فرزند تو در نزد تو با چه برابر بود؟ عرض کرد: پروردگارا در نزد من برابر بود با روی زمین که پر از زر باشد فرمود: پس برای توست نزد من در روز قیامت معادل پری روی زمین از ثواب و پاداش نیک.

۲) اصبروا ان الله مع الصابرين ۱) صبر کنید به درستی که خدای با صبر آورندگان و فرمود: بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسه آلاف من الملائکه مسومین ۱)

و جمع فرموده است برای صابران در میانه چندین امر که جمع نفرموده است بر غیر ایشان پس فرموده است:

اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمۃ و اولئک هم المہتدون ۱) ایشانند که بر ایشان است صلوات از پروردگارشان و زحمت از خدای عزوجل برای صابران فراهم است.

پیغمبر خدای - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: ۱) خدای فرمود: چون متوجه کنم به بنده ای از بندگان خود مصیبتی را در بدن یا اموال یا فرزندانش و پذیرایی کنند آن را به شکیبایی نیکو شرم می دارم از او در روز رستخیز که برای او میزانی بر افرازم یا دیوانی باز نمایم.

حضرت ابو عبدالله - سلام الله عليه - فرمود: هر يك از مردمان صاحب ايمان كه گرفتار بليه شود و صبر نمايد براى او اجر هزار شهيد است.

از ابى مىسر است كه گفت: در خدمت حضرت ابى عبدالله - عليهما السلام - بوديم مردى وارد شد و از مصيبتى كه به او رسيده بود، شكايه نمود. آن حضرت فرمود: به درستى كه اگر صبر و خويشتندارى كنى ذخيره پاداش نيك گذارى و اگر خوددارى ننمايى و بيتابى آورى قدر الهى بر تو جارى مى شود و تو نكوهيده و بى مزد خواهى بود

از انس بن مالك روايت شده است كه ابو طلحه انصارى - رضى الله عنه - را پسرى بود و مريض شد. ابو طلحه از خانه بيرون رفته و پسر وفات يافت چون به خانه آمد پرسيد پسر چه چگونگى است؟ ام سليم كه مادر پسر بود گفت: اينكه آرام شد و خوابش ربيده است آن گاه غذا خوردند و خفت و خيزى بسزا كردند و چون فراغت يافتند، ام سليم با ابو طلحه گفت: فرزندت وفات يافته است. پس به تجهيز او پرداختند. و چون صبح شد. ابو طلحه خدمت پيغمبر خداى - صلى الله عليه و آله - رسيد و ماجرا را به عرض آن حضرت رساند. فرمود: آيا ديشب عروسى كرديد؟ عرض كرد: آرى فرمود: اللهم بارك لهما خداوندا براى اين مرد و زوجه اش بركت ارزانى دار پس ام سليم پسرى زاييد و به ابو طلحه گفت او را خدمت پيغمبر خداى - صلى الله عليه و آله - برد حضرت او را عبدالله ناميد و روايت شده است كه صلت بن اشم در جهادى بود و پسرى همراه داشت او را گفت: اى پسر كه من! به پيش شو و جهاد كن تا ثواب صبر و احتساب را از شهادت تو در يابيم. پسر پيش رفت و جنگ كرد و كشته شد. زنان نزد مادرش معاذة عدويه زوجه او فراهم شدند، گفت: اگر براى تو تهنيت نزد من مرحبا بر شما باد و اگر براى تعزيت آمده ايد باز گرديد

اما لا يوم كيومك يا ابا عبدالله. سخت ترين ضربه هاى روحى و مصيبت شهادت فرزندان و ياران، بر امام حسين عليه السلام وارد شد. ولى در همه آنها خود را نباخت و مقاومت و ايستادگى كرد و تن به تسليم و ذلت نداد. جملات آن حضرت در مورد صبر بر داغ عزيزان و شهادت همراهان بسيار است و از آغاز نيز خود را براى تحمل اين پيشامدها آماده كرده بود. هنگام خروج از مكه در خطبه اى كه خواند و اشاره به آينده حوادث و پيشگويى شهادت خويش داشت، فرمود: «نَصْبِرُ عَلَى بَلَاءِهِ وَ يُؤَقِّنَا أَجُورَ

الصَّابِرِينَ» (7)؛ ما به رضای خدا رضاییم، بر بلای او صبر می کنیم، او نیز پاداش صابران را به ما می دهد. در شب عاشورا به خواهرش زینب و دیگر بانوان توصیه فرمود: این قوم، جز به کشتن من راضی نمی شوند، اما من شما را به تقوای الهی و صبر بر بلا و تحمل مصیبت وصیت می کنم. جدمان همین را وعده داده و تخلفی در آن نیست

وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ... أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ؛ [۳] [۴]

حضرت ایوب (ع) یکی از انبیاء بزرگ الهی است که دارای مال و فرزندان فراوان و بسیار اهل بخشش بود.

او مورد امتحانهای سخت الهی قرار گرفت؛ اموال او از بین رفت، فرزندان او هلاک شدند، بدن او دچار امراض سخت شد؛ اما او در برابر کوه مصائب و مرضهای شدیدی که بر او وارد شد، صبر نمود و هیچ شکایتی نکرد؛ لذا به عنوان اسوه و الگوی صبر شناخته شد

وَلَبَلُّوْكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ؛ [۲۴]

3. بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۵

4. بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۷

صبر بر شکنجه های دشمنان اسلام

یکی از مهم ترین انواع صبر، صبر مبارزین راه اسلام است. انهایی که بدست دشمنان اسیر و شکنجه می شدند. نمونه ان شیعیانی چون میثم تمار :

گویند بن زیاد به میثم دستور داد از علی بیزاری جوید و از آن حضرت بد بگوید و به جای آن، دوستی خود را به عثمان اعلام کند و از او نیک بگوید. او میثم را تهدید کرد که اگر به این دستور عمل نکند، دست ها و پاهایش را قطع می کند و او را به دار می کشد. میثم اگرچه می توانست تقیه کند، شهادت را برگزید و گفت امام علی او را آگاه کرده است که ابن زیاد چنین خواهد کرد و زبانش را خواهد برید. به دنبال آن، ابن زیاد برای اینکه این خبر غیبی را دروغ جلوه دهد، دستور داد تنها دست ها و پاهای میثم را قطع کنند و او را کنار خانه ٔ عمرو بن حُرَیث به دار کشند. میثم بالای چوبه ٔ دار با صدای بلند از مردم می خواست برای شنیدن احادیث مکنون و شگفت حضرت علی نزد او جمع شوند. او درباره ٔ فتنه های بنی اُمیه و فضائل بنی هاشم سخنانی می گفت. عمرو بن حرث چون افشاگری میثم و ازدحام مردم را بر گرد او دید، شتاب زده نزد ابن زیاد رفت و ماجرا را به او اطلاع داد. ابن زیاد، از بیم رسوایی، دستور داد بر دهان میثم لجام نهند. گفته شده است او نخستین فردی بود که در اسلام بر دهانش لجام نهاده شد. به روایتی دیگر، عمرو بن حرث که نگران تمایل مردم به سخنان میثم و شورش آنان بر ضد حکومت بود، از ابن زیاد خواست دستور دهد زبان میثم را قطع کنند. ابن زیاد موافقت کرد و یکی از نگهبانان را برای این کار فرستاد. میثم با یادآوری این مطلب که ابن زیاد نتوانست سخن مولایش علی را در مورد بریدن زبان و دست ها و پاهایش، تکذیب (کند، لحظاتی پس از آنکه زبانش قطع شد، به شهادت رسید) کشی، رجال، ۱۳۴۸ش، ص ۸۷

همچنین نمونه ای از صبر بر شکنجه را در مبارزین زمان طاغوت که در زندانهای شاه، بدست ساواک شکنجه می شدند ولی استقامت می کردند و متزلزل نمی شدند را می توان مشاهده نمود.

حتی خانم هایی که مبارز بودند مثل خانم دباغ و خانم بتول غفاری که خیلی شکنجه شدند ولی دست از عقیده درست خود برنداشتند.

در اینجا به چند نمونه از صبر و استقامت مبارزین در زیر شکنجه های طاقت فرسای دشمنان اشاره می نمایم:

خاطرات خانم بتول غفاری

آنچه در پی می آید خاطرات خانم بتول غفاری، فرزند شهید آیت الله حسین غفاری از دوران پرمحنت شکنجه و زندان است. این خاطرات برگرفته از کتاب «آن روزهای نامهربان» است که توسط موزه عبرت ایران منتشر شده و در بردارنده خاطرات تنی چند از زنان زندانی در کمیته مشترک می باشد.

حدود ساعت هفت بعد از ظهر روزی از روزهای خدا، در منزل یکی از دوستان به نام خانم حکمت جو، جلسه ای به مناسبت سالگرد تولد پسر ایشان منعقد گردیده بود و همه در آن حضور داشتیم. من اعلامیه های امام را به همراه خود برده بودم. تقریباً نیم ساعت از شروع جلسه گذشته بود که مامورین ریختند و همه را دستگیر کردند. من خیلی اعلامیه و عکس ها از امام داشتم و مانده بودم که اینها را چه جوری رد کنم، چون اگر اعلامیه ها را می گرفتند، حتما اعدام می کردند. همه ما را سوار مینی بوس کردند و من که در کنار شیشه نشسته بودم، تا دیدم کسی نگاه نمی کند، تند تند اعلامیه ها را داخل جوی آب ریختم. وقتی ما را به کمیته مشترک بردند، چشم هایمان را با چشم بند بسته بودند و همه مان را به اتاق افسر نگهبان بردند و آنجا لباس زندان را به تن ما کردند که بترسیم و بگوئیم اول و آخر ما همین است؛ اما ما چون ما قبلاً دوره دیده بودیم، می دانستیم که این برنامه ها چیست، بنابراین ترس و لرزی به خود راه ندادیم، اما عده دیگری هم بودند که آن شب خیلی جزع و

فزع می کردند، چون اصلاً در جریان برنامه نبودند و فقط برای شرکت در جلسه به خانه خانم حکمت جو آمده بودند. آنها همان شب بازجوئی مختصر و بعد آزاد شدند. از همان شب اول بازجوئی کتک خوردن با سیم و کابل شروع شد. من اسم و فامیلی ام را عوضی گفتم که نشناسند، اما یکی از زندانی های سابق که خانم هم بود، مرا لو داده بود. لباس ها را هم تحویل گرفتم که آماده شوم و به سلول بروم. توی جعبه لباس ها یک دست لباس خونی بود که باید آن را برمی داشتم و لباس های خودم را آنجا می گذاشتم. در حقیقت آنها می خواستند مرا بترسانند که خودت هم همین طور خونی خواهی شد، اما من ترسی در وجودم نبود. لباس های ما مثل لباس های بیمارستان بیماران مرد بود و فرنج نام داشت. ما یکی از آنها را روی سرمان می انداختیم و همیشه رویمان را می گرفتیم. شکنجه گر اصلی من فردی به نام حسینی بود که همیشه هم به من می گفت: "مگر اینجا مسجد است؟ رویت را باز کن." بقیه بازجوها هم به نوبت و پشت سر هم به اتاق ما می آمدند و هر کس دستش می رسید، مشتی و لگدی و باتومی را نثار ما می کرد. یادم می آید که همیشه آرش در اتاق بازجوئی موهای مرا دور دستش می پیچاند و می چرخاند و بارها سر مرا به پله ها کوبید. روزی خیلی کتک خورده بودم. آرش روی پاهایم ایستاد و گفت: "می خواهم فشار بدهم تا باد نکند و بتوانی باز هم کتک بخوری." آقایان را هم از میله های دور دایره آویزان می کردند. در این میان روحانیون را خیلی شکنجه آزار و اذیت می کردند. روحانی پیر دیگری هم بود که کتکش می زدند و می گفتند بگو قوقولی قوقو! بعد از لحظاتی که خسته می شدند، دوباره شروع می کردند و می گفتند به امام توهین کن. او جواب داد: "دیشب قبل از دستگیری به پسر قوقولی را دیکته می گفتم، توی کتاب بود. من هم یاد گرفتم، ولی این جمله را که به امام توهین کنم، در هیچ کتابی ندیدم و بلد نیستم." بعد از این حرف آن روحانی را خیلی کتک زدند و شکنجه کردند. شکنجه های خیلی بدی داشتند، گاز سرتاسری داشتند مانند گاز کباب پزی و دختر و پسر و زن و مرد را روی آن می خواباندند و می سوزاندند. یک بار هم در اتاق حسینی بود که دیدم جوانی را کاملاً عریان کرده بودند و ناگهان بازجو از پشت میز پرید که: "خر من می شوی سوارت بشوم؟" و او در جواب فقط یا علی می گفت. او را تا حد مرگ کتک می زدند و بعد

رهایش می کردند و به بیمارستان می بردند و وقتی برمی گشت، دوباره از نو شروع می کردند. وسیله دیگری هم به نام آپولو برای شکنجه بود. دست ها و پاها را محکم به صندلی آپولو می بستند و کلاهخود آپولو را روی سر فرد می گذاشتند و او را شلاق می زدند. او فریاد می زد، ولی جز خودش کسی صدای جیغ او را نمی شنید، به همین خاطر هر کس که شکنجه می شد، تا حد امکان داد نمی زد. وقتی زندانی از حال می رفت رهایش می کردند. من را چندین بار به اتاق شکنجه و بازجویی بردند و روی تخت خواباندند و چون پاهایم به لبه تخت نمی رسید، آرش روی زانوهای من می نشست تا صاف شود و بتواند زنجیرم کند. حسینی هم شروع می کرد به زدن. در همان حین آرش دهان مرا می گرفت تا صدایی در نیاید، اما بعضی از مواقع که شروع می کردم به ناله و فریاد، آرش بر دهانم تف می انداخت و من مجبور می شدم درد را تحمل کنم و چیزی نگویم. بازجوی دیگری هم بود به نام منوچهری که به او دکتر می گفتند. خیلی بد دهان بود و سربازجوی آرش هم بود. بچه ها را خیلی کتک می زدند. اصلاً از کتک زدن و شکنجه دادن سیر نمی شدند. یک روز آرش آن قدر بچه ها را زد که خودش از حال رفت و با آمپول و دارو، حالش را جا آوردند. او رو به منوچهری کرد و گفت: "این قدر که من می زنم، شما باز هم می گوید کم می زنی؟" منوچهری خیلی خشن بود. همیشه کابل توی دستش بود و سر کابل ها هم لخت بود. به هر کس می رسید کتک می زد و کاری نداشت که متهم مال خودش باشد یا بازجوی دیگر. خود من از منوچهری و رسولی خیلی کتک خوردم. علاوه بر همه اینها هر روز برای ترساندن، ما را به اتاق شکنجه می بردند. هر روز نمی زدند، ولی هفته ای دو بار شکنجه رسمی می شدیم. بازجوها مثل نقل و نبات می ریختند توی اتاق و با کابل می زدند، تحملش خیلی سخت بود اما با وجود این، از خیلی ها نتوانستند حرف بکشند. البته بودند کسانی که بریدند و خیلی ها را هم لو دادند، اما بعضی ها هم بودند که اصلاً حرفی نزدند و خیلی هم شکنجه شدند. گاهی در اتاق های شکنجه برای اینکه ما را بترسانند، کارهای بسیار فجیع و دلخراشی می کردند. به یاد دارم که بچه ای را نزد پدرش در اتاق بازجویی آوردند و همان جا در جلوی جشمان او، بازوی بچه هفت ساله اش را با قمه بریدند تا بلکه حرف بزند، اما او حرف نزد. خیلی وحشی و عصیانگر بودند. آرش

که از سه چهار سال قبل شکنجه گر شده بود، خیلی کتک می زد، چون می خواست رتبه بیاورد. هر کس که می توانست متهمی را به حرف بیاورد رتبه می گرفت. آدم بددهان، کثیف، هرزه و ناسالمی بود. او تا حد مرگ شکنجه می کرد و کتک می زد. روزی در اتاق بازجویی، حسینی ده تا ناخن پای مرا کشید. وقتی به بهداری رفتم، غلامی مسئول آنجا به من گفت: "خانم! هرچی داری بریز رو آب و خودت را راحت کن." من جواب دادم: "من هنوز هیچی نگفته ام و ناخن های پایم را کشیدند، اگر می گفتم چه می کردند؟". من گوش های تیزی داشتم، برای همین یکی از نقشه های آرش و منوچهری را شنیدم و همین باعث شد ضعف نشان ندهم و حرفی نگویم. در اتاق بازجویی بودم که آرش بیرون آمد و به منوچهری گفت: "من می خواهم این دختر را بترسانم، چون اصلا حرف نمی زند." آنان گاهی زنان را تهدید به تجاوز می کردند و اگر وضعی نمی دیدند، در واقع نقشه آنان برملا شده بود. فردای آن روز مرا برای بازجویی بردند. از همان دم در ورودی که وارد شدم، آرش با کابلی که دو سر آن را گرفته بود، وارد شد و به من گفت: "پشت کابل را بگیر." من پشت کابل را گرفتم و او مثل کسی که گوسفندی را بکشد، مرا می کشید و تهدید می کرد. لحظاتی که گذشت اول خودم و بعد سربازها زدیم زیر خنده. آرش گفت: "چقدر بی غیرتی، نمی ترسی؟" من هم جواب دادم: "برای چه بترسم؟ من که از شکنجه ها نترسیدم، حالا چرا بترسم؟" خیلی حرصش در آمد. ناگهان رسولی آمد و گفت: "آرش بیا بریم." آرش جواب داد: "نه، لقمه خوبی گیرم اومده." رسولی جواب داد: "بابا دختر عمه ات توی خیابان منتظرته." آرش یک اردنگی محکمی به من زد و به شدت پرت شدم. بعد گفت: "حالا برو، فعلا وقت ندارم." همه بازجوها همین طور بودند، اگر ضعف نشان می دادی، سوء استفاده می کردند و حرف می کشیدند. طلبه ای را به خاطر دارم که هم بند ما بود و بازجویش آرش بود. در حین بازجویی، آرش او را تهدید به انجام عمل زشتی کرد؛ طلبه هم نامردی نکرد و خم به ابرو نیاورد. آرش گفت: "می خواهی فردا ما را بدنام کنی؟" طلبه رو به آرش کرد و گفت: "شما خیال کردید ما از این کارها می ترسیم؟ ما زیر تمام شکنجه ها طاقت آوردیم، درست است که این کارها به غیرت ما برمی خورد، ولی این طور نیست که با چنین تهدیدی، چیزی را لو بدهیم." آرش

آن روز آن قدر آن طلبه را زد که از حال رفت. سادیسم زدن داشتند. آرش از منوچهری دستور شکنجه می گرفت و حتی منوچهری به او یاد می داد که چه مدلی بزند، مثلاً می گفت: "سر کابل ها را بیشتر لخت کن، چون درد بیشتری دارد." من در بند سه، همراه خانم ها رضایی، شادمان، کریمی، ناصر و فخری فرخنده بودم که خیلی گوشه گیر بود و می ترسید. فکر می کرد همه می خواهند از او حرف بکشند، همیشه گوشه گیر بود. 13 نفر در یک اتاق بودیم و از همه گروهی زندانی وجود داشت. مثلاً دختری بود که از مشهد آورده بودند. دختر یک سرهنگ بود که گرایشات کمونیستی داشت، اما خود او بسیار دختر خوبی بود. خیلی مبارز و فعال بود. اما این طور افراد چون عملشان از ریشه اشتباه بود، بعد از انقلاب به بیراهه رفتند. قبل از انقلاب همه دست به دست هم دادیم و فقط نابودی شاه و استقرار حکومت اسلامی را می خواستیم. اما این افراد فکر می کردند که قرار است مملکت تقسیم شود. بعد از انقلاب تا مرز کفر پیش رفتند. خانم دیگری هم بود به نام فخری که خیلی ما را مسخره می کرد و به من می گفت: "تو همش می گی پیش پیش پیش!" چون من داخل سلول دائماً دعا و نماز می خواندم و صلوات می فرستادم. در جواب او گفتم: "نه ما با همین صلوات ها بزرگ شده ایم. این صلوات ها ما را نجات خواهد داد." تمام این افراد تارومار شدند، چون واقعا ایدئولوژی و مکتب قوی نداشتند. ما را بسته به نوع جرم و وضعیتی که داشتیم، شکنجه می کردند. خانم خیاطی بود 25 - 26 ساله که او را از گرگان آورده و به قدری شکنجه داده بودند که کف هر دو پایش دو تکه شده بود. ظاهراً او اسلحه هم گرفته بودند. یادم می آید خانمی به نام کریمی را خیلی شکنجه دادند. مادر رضایی ها هم همین طور. به خاطر دارم 25 نفر از بچه های 7 تا 8 ساله گرگانی را به جرم داشتن اعلامیه گرفته و به کمیته مشترک آورده بودند. این بچه ها پشت بازوها پنهان می شدند و می گفتند: "ما از سوسک و موش می ترسیم، سلول ها موش دارند." این بچه ها را خیلی کتک زدند و روحیه هایشان را خرد و خراب و بعد از یک هفته هم آزادشان کردند. یادم می آید یکی دیگر از زرنگی هایی که در طول ایام زندان به خرج دادم این بود که عکس های زندان پدرم را که شماره پرونده داشت، از داخل پرونده دزدیدم. زمانی که خبر شهادت پدرم را دادند، به ما گفتند که بعد از

یک هفته برای بردن وسایل پدرتان به زندان قصر بیایید. من به این شکل عکس پدرم را از داخل پرونده کش رفتم که تا نگهبان به خودش جنید، عکس پرونده را از داخل پرونده کندم و هنوز از زندان بیرون نرفته بودم که مرا دستگیر کردند و پرسیدند: "این عکس‌ها را از کجا آوردی و چگونه دزدیدی؟" من هم به آنها جواب دادم: "ندزدیدم، نگهبانان با دست خودش به من داد." آن نگهبان خیلی قالتاق و بدجنس بود. فریاد کشید: "این دختر دروغ می‌گوید." در پاسخ گفتم: "من دروغ نمی‌گویم. یادت هست به تو گفتم پدرم را دوست دارم و می‌خواهم عکسش همراهم باشد و تو هم دلت سوخت و عکس‌ها را به من دادی؟" باز جو هم دو سیلی محکم به صورت نگهبان کوبید و نگهبان شروع به جیغ و داد کرد. آرام به او گفتم: "همه‌اش با خوردن دو سیلی این همه فریاد می‌زنی؟ پس اگر به جای ما بودی چه می‌کردی؟" این گونه بود که من به هیچ وجه زیربار نفرتم، چون اگر می‌فهمیدند که من عکس‌ها را از داخل پرونده دزدیده‌ام، برایم سنگین تمام می‌شد. قبل از اینکه مرا دستگیر کنند و به کمیته ضد خرابکاری ببرند، پدر و برادرم هر دو در زندان قصر بودند و هیچ کس نمی‌دانست که این دو پدر و پسر هستند. تمام بدن و دست‌های برادرم را کلاً با سیگار سوزانده بودند و زخم بود، به همین دلیل پدرم لباس‌هایش را می‌شست. وقتی متوجه شدند، این دو را از هم جدا کردند. وقتی من و مادرم به ملاقات پدر رفتیم، پدرم گفتند: "برای هادی جوراب و یرپوش زیاد ببرید." علتش را پرسیدم و ایشان هم گفتند که دست‌هایش را با سیگار سوزاندند و نمی‌تواند لباس‌هایش را بشوید. در کمیته مشترک، خیلی اذیت‌مان می‌کردند. بازجوها و شکنجه‌ها و حرف‌ها از یک طرف آزارمان می‌داد و اوضاع نامناسب دستشویی و حمام و فضای سلول‌ها از طرف دیگر. برای دستشویی رفتن خیلی اذیت می‌کردند. در روز سه بار اجازه می‌دادند که به دستشویی برویم. حال اگر کسی حالش بد بود و احتیاج بیشتری به قضای حاجت داشت، نمی‌گذاشتند و می‌گفتند توی ظرف غذایت کارت را انجام بده. خیلی بی‌حیا بودند. برای حمام رفتن هم سه دقیقه بیشتر وقت نداشتیم. ده الی پانزده نفری با هم می‌رفتیم و اگر دیر می‌کردیم عریان بیرونمان می‌آوردند. دخترخانم‌ها می‌ترسیدند و به همین خاطر خشک و خیس، شسته و نشسته بیرون می‌آمدند. آقایان لجبازی

می کردند و بیشتر می ایستادند تا خودشان را بشویند، منتها با کابل، زیر آب کتک می خوردند. کابل هم زیر آب خیلی دردناک تر است. نگهبان حمام ما فریده بود که گاهی یک نگهبان به همراه او می آمد و خیلی آدم هرزه ای بود. فریده چاق و بددهن بود و کمی هم می لنگید. اصلاً احساس و عاطفه نداشت. تازه وقتی می دید بچه ها ناله می کنند، شروع می کرد به فحاشی. بعضی مواقع که در بند باز می شد، با همان صدای کلفتش فریاد می زد که دستور دادند بیائید بیرون و حمام بروید. بعضی وقت ها آب آن قدر داغ بود که می سوختیم و نمی توانستیم راحت خودمان را بشویم، برای همین نیمه شسته بیرون می آمدیم. برعکس بعضی اوقات آن قدر سرد بود که از سرما نمی توانستیم آبکشی کنیم و بعد از سه دقیقه هم آب را قطع می کردند. این اوضاع از یک طرف و نگهبان های بی حیا از سمت دیگر، مایه عذاب بودند. روزی از روزها در دستشویی متوجه شدم که یکی از نگهبان ها که بسیار هم آدم عوضی و هرزه ای بود، از زیر در دخترها را نگاه می کند. داد زدم: "بی حیا چه کار می کنی؟" از آن به بعد بود که دخترها حواسشان را جمع کردند و موقع دستشویی رفتن، خودشان را جمع و جور می کردند. البته فقط مسئله این نبود. نگهبان های دیگری هم بودند که موقع خواب که ما دراز می کشیدیم، سرشان را می گذاشتند پائین در و داخل سلول را نگاه می کردند. من اعتراض کردم و داد و بیداد راه انداختم و دیگر از فردای آن روز دخترها روسری سرشان می کردند و می خوابیدند. ما حتی آزادی نداشتیم داخل سلول راحت بخوابیم. کف سلول زیلویی انداخته بودند که خیلی کثیف بود، طوری که رغبت نمی کردیم روی آن دراز بکشیم، اما چاره ای هم نداشتیم. چون بالش نداشتیم، سرمان را روی زمین می گذاشتیم. 13 نفر در یک سلول بودیم و جا نمی شدیم و مجبور بودیم کتابی کنار هم بخوابیم که جا بشویم. سلول هایمان نور نداشت. گاهی می توانستیم غذایی را که می دهند ببینیم و یا نوشته هایی را که روی دیوار بود، بخوانیم. افراد در سلول های یک نفره، راحت تر روی دیوار می نوشتند، اما سلول هایی که چند نفر در آن زندانی بودند، از ترس اینکه جاسوسی در بین باشد، خیلی روی دیوارها نمی نوشتند. همسر و برادرم چون با هم در یک بند و در سلول های کنار یکدیگر بودند، به همدیگر مورش می زدند و با علامت هایی که به دیوار می زدند، با هم حرف

می زدند. خاطرم هست که در زمان دستگیری، ابتدا برادرم و بعد همسرم، آقای ملازاده را دستگیر کردند. آقای غفاری هم برای اینکه به آقای ملازاده بگوید که من هیچ حرفی از تو نزدم و اگر چیزی گفتند دروغ گفته‌اند و می‌خواهند بلوف بزنند، از مورش کمک گرفت. یک بار هم قنوت گرفت و به زبان عربی گفت: "یا احمد! لا تکلم." یعنی چیزی نگو، چون من هیچی نگفتم. هر چه بگویند، دروغ است و تو بزنی زیرش. ناگهان نگهبان، در سلول آقای غفاری را باز کرد و گفت: "چه می‌کنی؟" و می‌بیند که هادی در حال نماز خواندن است. غافل از اینکه برادرم با این نماز نمایشی حرف‌ها و هماهنگی‌ها را با آقای ملازاده انجام می‌داد که چیزی لو نرود. غذاهایی را که به ما می‌دادند تعریفی نداشت. هفته‌ای یک روز تخم مرغ می‌دادند که خشک بود و نمی‌شد با نان‌هایی که موجود بود بخوریم. بچه‌ها کره‌هایی را که می‌دادند، نگه می‌داشتند و با این تخم مرغ‌ها می‌خوردند. بعضی روزها هم که نان خالی داشتیم، به زور آب می‌خوردیم. بعضی وقت‌ها عدس پلو می‌دادند که بهتر است بگویم ساچمه پلو، چون داخل غذا سنگریزه بود. بعضی روزها قورمه سبزی بود که البته همه چیز در آن پیدا می‌شد، بادمجان، کدو و هر چیز که آدم فکرش را بکند. گاهی توی غذایشان تکه‌های گوشت هم می‌انداختند. دختری که از بچه‌های کمونیست بود، داخل سلول این گوشت‌ها را ریز ریز می‌کرد تا به یک اندازه به همه برسد. وقتی این کار را می‌کرد، من اصلاً به گوشت لب نمی‌زدم، چون ما کمونیست‌ها را نجس می‌دانستیم و فقط مقداری از برنج را می‌خوردیم. تمام این خاطره‌ها درس عبرت است برای کسانی که فکر می‌کنند انقلاب به راحتی به دست آمده است. باید قدر تمام افرادی را که جانشان را در راه ملت و انقلاب دادند، بدانیم و به آنان ارج بنهیم. واقعا تحملش سخت است، کسانی که در این راه شکنجه شدند، کسانی که مدت‌ها نزدیک شش ماه با دست و پای زنجیر شده راه می‌رفتند و حتی برای دستشویی از لگن استفاده می‌کردند و دست‌ها و پاهایشان، چشم‌هایشان و همه اعضای بدنشان مملو از زخم و جراحت ناشی از شکنجه بود. به یاد دارم یک روز مانده بود به شهادت پدرم، به ملاقات ایشان رفتیم و به ما گفتند: "اینها مرا می‌کشند. نگذارید جنازه‌ام اینجا بماند. اینها حتماً مرا می‌سوزانند." به ما می‌گفتند باید امضا بدهید که پدرتان

خودش مرده تا ما جنازه را تحویل دهیم و من امضا ندادم. آرنج ایشان را شکسته بودند، طوری که آویزان بود و بر اثر شکنجه زیاد در آپولو و ضربات باتوم، سرشان طوری شده بود که مشت من در آن جا می گرفت. پاهایشان را سوزانده بودند و یک ذره گوشت نداشت و ... تمام این افراد، پدر من و خیلی های دیگر، جوان های دیگر این شکنجه ها را دیدند که روزگارمان بهتر شود، دینمان از این بهتر برقرار شود اما روز به روز دریغ از دیروز. از جوان ها می خواهم که هرچه بیشتر با قرآن و نهج البلاغه انس بگیرند. یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است. اگر لحظه ای فکر کنند که چه موجودی هستند، هیچ وقت به راه اشتباه نمی روند. و هم اکنون در این زمان بسیار خوشحالم که کمیته مشترک ضد خرابکاری تبدیل به موزه شده است تا همگان بدانند که آن زمان چه اتفاقی رخ می داده است. باید طوری باشد که مردم به خصوص جوانان بتوانند به راحتی و بدون هیچ مشکلی به موزه بیایند و ببینند که این انقلاب با زحمت به دست آمده است و به راحتی نگذارند که امریکا و انگلیس و اسرائیل بیایند و کشور عزیزمان را تحت سیطره خود گیرند. خداوند نیامرد روزی را که مسئولین و مردم آنچه را که بر این کشور رفته است، فراموش کنند. *منبع: شاهد یاران «ویژه نامه 30 سالگی انقلاب اسلامی» در خبرگزاری فارس انتهای پیام/۵

شکنجه های ساواک از زبان مبارز ترین زن مسلمان ایرانی

مرضیه حدیدچی (دباغ) متولد 1318، از جمله زنان مبارز انقلاب اسلامی است که فعالیت ها و حرکت های سیاسی خود را از سال 46 آغاز کرد؛ وی در طول مبارزات خود، توسط ساواک دستگیر شد و به همراه دخترش در زندان های مخوف رژیم پهلوی شکنجه های سختی را تحمل کرد.

این مبارز انقلاب اسلامی پس از آزادی از زندان به خارج از ایران رفته و در پاریس نیز به عنوان

محافظ، حضرت امام خمینی (ره) را همراهی می کند. مسئولیت هایی چون فرماندهی سپاه همدان، 3 دوره نمایندگی مجلس شورای اسلامی و قائم مقامی جمعیت زنان جمهوری اسلامی ایران علاوه بر مبارزات ایثارگرانه و شجاعانه در برگ های ذرین دفتر زندگی این بانوی مجاهد به چشم می خورد. در سی و سومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران، بخشی از خاطرات این بانوی مبارز انقلابی را که به نقل از خودش در کتاب خاطراتش نقل شده مرور می کنیم .

سال 1352 حدود 2 ماه از شکسته شدن محاصره خانه می گذشت، اما من هیچ گاه از اندیشه لو رفتن و دستگیری فارغ نمی شدم. همسر من در این ایام چون در بازار مشکلاتی برایش پیش آمده بود به توصیه دیگر دوستانش در شرکت ملی ساختمان به عنوان حسابدار مشغول به کار شد و بیشتر ایام دور از خانه و در شهرستان به سر می برد. او شبی پس از سه ماه دوری برای دیدن خانواده اش آمده بود، من نیز تازه از سفر همدان برگشته بودم. چند روزی بود که به خاطر تولد بچه یکی از اقوام که خود در زندان بود به آنجا رفته بودم .

شبى که افراد خانواده دور هم جمع شده از احوال هم سخن می گفتیم ناگهان در خانه به صدا درآمد. دختر بزرگم رفت و در را باز کرد و آمد و گفت «مامان! پرویز خان آمده!» دریافتم که برای دستگیری ام آمده اند. شوهرم را به پشت بام فرستادم و گفتم «با تو کاری ندارند، به دنبال من آمده اند، شما بالای سر بچه ها بمانید!» پرویز و سایر مأموران از من خواستند که بدون سر و صدا همراه شان بروم. بچه ها دورم جمع شده بودند و گریه و زاری راه انداختند و داد می زدند «مامان ما را کجا می برید! مامان ما را نبرید...»!

ساواکی ها می خواستند به هر نحوی که شده آنها را ساکت کنند، می گفتند «با مادرتان کاری نداریم، پاسخ چند سؤال را که داد برمی گردانیمش، شما تا شامتان را بخورید، او برمی گردد!» به محض خروج از خانه در کوچه به فرزند یکی از اقوام داماد بزرگم برخورد و گفتم «برو به فلانی

«که از مرتبطین گروه بود) بگو که مرا بردند. مراقب خانه ما باشد»، مأموری متوجه این گفت و گوی کوتاه شد جلو آمد و سرزنش کرد که «چرا حرف زدی؟» گفتم «او سلام کرد و من جوابش را دادم حرفی با او نزد» ماشین شان را نشان داد و گفت «زیادی حرف زن، برو سوار شو»!

مأموری جلوتر از من در صندلی عقب ماشین نشسته بود، دیدم اگر سوار ماشین شوم آن دیگری هم طرف دیگر خواهد نشست و من میان آن دو قرار می گیرم. گفتم «من بین دو نامحرم نمی نشینم، به جلو می روم شما سه نفر عقب صندلی بنشینید» با اسلحه تهدیدم کردند «برو بالا! مسخره بازی در نیاور... دو تا نامحرم!» گفتم «بکشیدم ولی من بین دو نفر مرد نامحرم نمی نشینم» هر چه می گذشت زمان به نفع شان نبود، بالاخره همان طور که من می خواستم شد.

به نزدیکی های توپخانه (میدان امام خمینی) که رسیدیم، عینک دودی کاملاً ماتی به من دادند، گفتم «من عینکی نیستم» گفتند «عجب دیوانه ای است این...!» خلاصه عینک را به چشمم زدم و حرف های بی ربطی می زدم، تا خودم را بی خبر نشان دهم و گفتم «آقا هر چه زودتر سؤال های مرا پرسید، باید زود برگردم، بچه هایم هنوز شام نخورده اند، صبح زود باید برای رفتن به مدرسه بلندشان کنم.»

به کمیته مشترک رسیدیم، در کمیته فهمیدم ساواک اطلاعات زیادی از من در دست دارد، این که من با این تعداد بچه و مشکلات زیاد زندگی و با وجود زن بودنم دارای ارتباطات و فعالیت های سیاسی گسترده بودم، حساسیت شان را بیشتر برمی انگیزد.

شکنجه ها با سیلی و توهین و به تدریج با شلاق و باتوم و فحاشی جان فرسا شروع شد. چند بار دست و پایم را به صندلی بستند و مهار کردند و کلاهی آهنی یا مسی بر سرم گذاشته و بعد جریان الکتریسیته با ولتاژهای متفاوت به بدنم وارد می کردند که موجب رعشه و تکان های تند پیکرم می شد. شلاق و باتوم، کار متداول و هر روز بود که گاهی به شکل عادی و گاهی حرفه ای صورت می گرفت. در مواقع حرفه ای آنقدر شلاق بر کف پاهایم می زدند که از هوش می رفتم. بعد با پاشیدن

آب هوشیارم کرده مجبور می کردند تا راه بروم که پاهایم ورم نکند. دردی که بر وجودم در اثر این کار مستولی می شد، طاقت فرسا و جانکاه بود.

یک بار وقتی در اثر درد ضربات شلاق بیهوش شدم و دوباره چشم باز کردم، خودم را در داخل اتاقی که در آن یک میز و صندلی بود، دیدم. پشتم به شدت درد می کرد و زخم هایم می سوخت. از وحشت و ترس خود را به دیوار چسباندم تا اگر دوباره برای شکنجه آمدند، پشتم از ضربات شلاق درامان بماند؛ از شدت خستگی چشم هایم را نمی توانستم باز کنم، صدای پایی شنیدم. چشم هایم را نیمه باز نگه داشتم، دیدم مأموری وارد شد خدا عذابش را زیاد کند چشم هایم را کاملاً بستم و به خدا توکل کردم.

مدتی ایستاد و رفت، طولی نکشید که دوباره بازگشت و باتومی در دست داشت؛ جلو آمد و مرا کتک زد؛ وحشی و نامتعادل به نظر می آمد، هر چه می پرسید اظهار بی اطلاعی می کردم. اثر باتوم برقی بر روی نقاط حساس بدن از جمله گوش، لب و دهان به قدری دردناک بود که کاملاً بی حس و بی نفس می شدم.

یک مرتبه، مرا بر روی تختی خواباندند و دست ها و پاهایم را از طرفین بستند، وقتی شکنجه گر وارد اتاق شد، سیگار روشنی بر لب داشت، بلافاصله آن را روی دستم خاموش کرد و همراه با ضجه و ناله من به مسخره گفت «آخ! سیگارم خاموش شد!» و دوباره سیگار دیگری روشن کرد، این بار آن را بر روی جاهای حساس بدنم خاموش کرد که از تمام سلول هایم درد برخواست.

حدود 16 روز از بدترین و وحشتناک ترین شکنجه ها را تحمل کردم، ولی هنوز چیزی یا مطلب درخور و با اهمیتی به مأموران نگفته بودم؛ و این امر سخت بر مأموران و بازجوها گران آمد. از این رو دست به کاری کثیف و غیرانسانی و خباثت آمیز زدند؛ دختر دومم را که به تازگی به عقد جوانی درآمده بود دستگیر و به کمیته نزد من آوردند. آنها فکر می کردند با چنین اقدامی و ایجاد فشار

روحي و رواني، مقاومت مرا در هم شکسته و مرا به حرف درمي آورند زهي خيال باطل !

رضوانه محصل مدرسه رفاه بود و به همراه ساير دانش آموزان مدرسه به کارهاي هنري و جمعي مي پرداخت. او سرودها و اشعاري را که از راديو عراق پخش مي شد با دوستانش جمع آوري کرده و در دفترچه اش نوشته بود. اين دفترچه پس از دستگيري من و هنگام تفتيش و بازرسي خانه، به دست مأموران افتاده بود و اين بهانه اي براي دستگيريش شده بود .

شب اول، آن محيط براي رضوانه خيلي وحشتناک و خوف آور بود، دايم به خود مي لرزيد و دستش را به دستان من مي فشرد. البته من نيز دست کمي از او نداشتم، ولي بايستي براي حفظ روحيه دخترم خودم را استوار و مسلط نشان مي دادم تا او بتواند در برابر شکنجه هايي که در روزهاي بعد پيش رويش بود دوام بياورد و خود را نبازد .

مأموران به بهانه جلوگيري از خودکشي و حلق آويز شدن، چادر از سرمان گرفتند. براي خيلي روشن بود که انگيزه و هدف واقعي آنها از اين کار، دريدن حجاب نماد زن مومن و مسلمان و شکستن روحيه ما بود، از اين رو ما نيز از پتوهاي سربازي که در اختيارمان بود براي پوشش و به جاي چادر استفاده مي کرديم. عمل ما در آن تابستان گرم براي مأموران خيلي تعجب آور بود، آنها به استهزا و مسخره ما را «مادر پتويي! دختر پتويي!» صدا مي کردند .

جلادان کميته در ادامه کارهاي کثيف شان، چند موش در سلول رها کردند که دخترم مي ترسيد و وحشت مي کرد و خودش را به من مي چسباند و مي گريست. تا صبح موش ها در وسط سلول جولان مي دادند و از در و ديوار بالا و پايين مي رفتند .

در آن شرايط و اوضاع، بايستي به دخترم دلداري مي دادم ولي به دليل ترس از ميكروفن هاي کار گذاشته شده و شنيدن حرف هايمان، پتو را به سر مي کشيديم و به بهانه خوابيدن، در همان وضعيت

خیلی آهسته و آرام برایش صحبت می کردم تا بداند اوضاع از چه قرار است .

آن شب دهشتناک به سختی گذشت. صبح هر دوی ما را برای بازجویی و شکنجه بردند چون پتو به سر داشتیم، خنده های تمسخرآمیز و متلک ها شروع شد، «حجاب پتویی!» «مادر پتویی!»، دختر پتویی!... پتو پتویی! و ... یکی گفت «کجاست آن خمینی که بیاید و شما را با پتوی روی سرتان نجات دهد و...» خلاصه ما را حسابی دست انداخته و مسخره می کردند .

وقتی از کارها و وحشی بازی هایشان نتیجه نگرفتند، ما را از هم جدا کردند. لحظاتی بعد صدای جیغ و فریادهای دلخراش رضوانه همه جا را فراگرفت. به خود می لرزیدم، بغضم ترکید و گریستم، به خدا پناه بردم و از درگاهش برای رضوانه، تحمل در برابر این همه شدت و سبیت التماس کردم. با وجود این همه شکنجه، رضوانه چیزی نداشت که بگوید. برای من هم همه چیز پایان یافته بود و از خدا شهادت را طلب می کردم .

رفته رفته زخم ها و جراحت های من عفونت کرد و بوی مشمئز کننده آن تمام سلول را فراگرفت، به طوری که ماموران تحمل ایستادن در آن سلول را نداشتند. ماموران که از مقاومت ما عصبانی بودند، شبی آمدند و با درنده خویی رضوانه را با خود بردند و فریادها و استغاثه های من راه به جایی نبرد. دیگر تاب و توانی برایم نمانده بود .

نگران و مشوش ثانیه ها را سپری می کردم. برایم زمان چه سخت و سنگین در گذر بود. بی قرار و بی تاب در آن سلول یک ونیم متری این طرف و آن طرف می شدم و هرازگاهی از سوراخ کوچک [دریچه] روی در، راهرو را نگاه می کردم. کسی متوجه رفت و آمدها نبود؛ چه کسی را بردند؟! چه کسی را آوردند؟! هیچ برای ما مشخص نبود. برای هیچ کس، هیچ کس! چون مارگزیده ای به خود می پیچیدم .

صدای جیغ ها و ناله های جگرسوز رضوانه قطع نمی شد. سکوت شب هم فریادها را به جایی نمی رساند. ناگهان همه صداها قطع شد... خدایا چه شد؟! هراس وجودم را گرفت. دلهره، راه نفس کشیدنم را بند آورد! تپش قلبم به شماره افتاد! خدایا چه شد؟! چه بر سر رضوانه آوردند؟!!

ساعت 4 صبح که چون مرغی پرکنده هنوز خود را به در و دیوار سلول می زدم. ... صدای زنجیر در را شنیدم... به طرف سلول خیز برداشتم. وای خدایا این رضوانه است که تکه پاره با بدنی مجروح، خونین، دو مامور او را کشان کشان بر روی زمین می آورند. آن قطعه گوشت که به سوی زمین ها رها شده رضوانه! جگر پاره من است .

هر آنچه که در توان داشتم، به در کوفتم و فریاد کشیدم، آن چنان که کنگره آسمان به لرزه درآمد، هر چه که به دستم می رسید دندان می کشیدم، آنقدر جیغ زدم که بعید می دانم در آن بازداشتگاه جهنمی کسی صدایم را شنیده و همچنان در خواب باشد. وقتی دیدم سطل های آبی که بر روی او می پاشند، او را به هوش نمی آورد و بیدارش نمی کند؛ دیگر دیوانه شدم، سر و تن و مشت و لگد بر هر چیز و همه جا می کوفتم، فکر می کنم زبانم بریده بود که خون از دهانم می آمد؛ دیگر نای فریاد و تحرک نداشتم، بهت زده به جسم بی جان دخترم از آن سوراخ در می نگریستم ... ولی هنوز از قلبم شرحه شرحه خون می جوشید .

ساعت 7 صبح آمدند و پیکر بی جانم را داخل پتویی گذاشتند و بردند. تصور اینکه رضوانه جان از کالبد تهی کرده و مرده باشد، منفجرم می کرد، چنان که اگر کوه در برابرم بود متلاشی می شد، به هر چیز چنگ می زدم و سهمگین به در می کوفتم و فریاد می زدم: «مرا هم ببرید! می خواهم پیش بچه ام بروم! او را چه کردید؟ قاتل ها! جنایتکارها و...» در همین حیص و بیص صوت زیبای تلاوت قرآن میخکوبم کرد: «واستعينوا بالصبر والصلوة و انها لكبيره اَلَا عَلَى الْخَاشِعِينَ». آب سردی بر این تنوره گر گرفته ریخته شد، صوت قرآن چنان زیبا خوانده می شد که گویی خدا خود سخن می گفت

و خطابم قرار می داد و مرا به صبر و نماز فرامی خواند .

بر زمین نشستم و تازه به خود آمدم و دریافتم که از دیشب تاکنون چه اتفاقی روی داده است. صدا، صدای آیت الله ربانی شیرازی بود که خیلی سوزناک دلداریم می داد.⁶

طاهره سجادی (از فعالان سیاسی و زندانیان سیاسی مسلمان در دوران ستم شاهی) بخشی از خاطرات زندان و شکنجه‌های خود را چنین توضیح می‌دهد: «... با همان چشم بسته شروع به بازجویی کردند. سعی می‌کردند محیط را وحشتناک‌تر از آنچه بود، نشان دهند. یکی فریاد می‌زد بیریدش زیرزمین، بطری بیارین و تهدیدات دیگر. من تصورم این بود که در یک زیر زمین قدیمی و نم‌دار و تاریک هستم و عده‌ای حیوانات وحشی انسان نما که سیلی می‌زدند، مو می‌کنند، کابل می‌زنند و فحش‌های رکیک می‌دهند، محاصره‌ام کردند و همگی نعره می‌زدند. آنها تا صبح در حالی که چشمم بسته بود، از پله‌های زیادی بالا و پایینم بردند، اذیتم می‌کردند، من هم سعی می‌کردم با داد و فریادم آنها را ناراحت کنم. نزدیک به صبح بود که مرا پشت بند گذاشتند. منوچهری به نگهبان گفت: «نگذار بخوابد.» بالاخره بعد از دو روز، مرا به قسمتی از [زندان] کمیته [مشترک ضد خرابکاری] که عکاسی در آن قرار داشت، بردند. در گوشه‌ای از این محل بر روی یک تخت فلزی فتری، مرد برهنه‌ای از کمر به بالا را بسته بودند و بازجو چراغ الکلی لوله بلندی را در دست داشت که شعله آن را به زیر تخت می‌گرفت. با حرارت چراغ، فتر داغ می‌شد و بدن او را می‌سوزاند. قلبم فشرده شد، نمی‌دانم کی بود، به نظرم آمد صمدیه لباف است.»

وی در بخش دیگری از خاطراتش ادامه می‌دهد: «بازجوها با کابل به کف پاها می‌زدند، پا ورم می‌کرد و می‌شکافت، سپس آن را پانسمان می‌کردند و بعد بر روی همین زخم‌ها با لگد می‌کوبیدند، دوباره از زخم‌ها چرک و خون باز می‌شد که اغلب با تب همراه بود. زندانیانی که به علت زخم‌های عفونی، هفته‌ها از حمام کردن محروم بودند، در بعضی از سلول‌ها بیشتر سلول آقایان دچار شپش

⁶ /htawzah.tps://hnet/fa/News/View/91053

می شدند و مسئولین زندان هراز چندی، گلیم ها و پتوها را سم پاشی می کردند که البته بعد از سم پاشی گلیم های خیس را دوباره در سلول پهن می کردند. در هفته های اول متوجه شدم که در تمام سطح گردن و سینه ام زخم هایی به صورت کورک های درشت و دردناک زده که مسلماً بر اثر همین آلودگی هوا بود. البته در چنین شرایطی و آن بازجویی ها، این زخم ها نمی توانست اهمیتی داشته باشد، این بود که فقط همان یک بار متوجه آن شدم و دیگر نفهمیدم که زخم ها تا کی بود و کی از بین رفت. کمیته ساواک واقعاً جهنمی بود. من قبلاً چیزهای از آن شنیده بودم، ولی وقتی آنجا قرار گرفتم، دیدم واقعاً شدت فشار و سرکوب و وحشیگری ساواک بیان شدنی نیست و به اصلاح شنیدن کی بود مانند دیدن! در تراس های دایره ای جلوی اتاق های بازجویی، افرادی بی رمق که به نظر می رسید در حال احتضارند افتاده بودند، احتمالاً این ها را در آفتاب گذاشته بودند تا رمقی بگیرند. یکی از آنها جوان دانشجویی بود که بازجوها درباره او با هم صحبت می کردند. او به جرم داشتن یک کتاب، آن هم به اشتباه دستگیر شده بود. برای بازجوها، به هر قیمتی، گرفتن اطلاعات مهم بود. شبانه روز صدای خشک و خشن کابل ها بود که بر بدن و پاهای مبارزان فرود می آمد و فعالیت پانسمانچی که پاها را برای استقبال مجدد از کابل ها آماده می کردند و صدای نعره و عربده بازجوها که فحش می دادند و نعره می زدند، بگو، بگو... در کمیته مشترک ما به عینه می دیدیم که پایه های رژیم پهلوی بر روی این کابل ها و کابل به دست ها استوار است. از خود بازجوها بارها شنیدم که می گفتند تا ما هستیم امکان هیچ تغییری نیست، نه حکومت اسلامی نه سوسیالیستی و نه چیز دیگر.

احمد احمد از دیگر مبارزان و زندانیان مسلمان دوران پهلوی بخشی از وحشیانه ترین شکنجه های خود را چنین نقل کرده است: «مرا پشت میزی که در وسط اتاق قرار داشت هل دادند. یکی از مأمورین دست خود را روی صندلی گذاشت. من متوجه منظور او نبودم. ناگهان صندلی را کشید. من تا به خود بیایم، از پشت سر و با ضرب زیاد به زمین خوردم. تنها توانستم دستهایم را روی سرم بگذارم تا آسیبی نبیند. بلافاصله چهار نفر حاضر در اتاق، به طرز وحشیانه ای مرا زیر ضربات مشت و لگد خود گرفتند. کتک و ضرب و شتم آنها بی حد بود. آن قدر مرا زدند که در همان حال بی هوش شدم یا

خوابم برد، چرا که دیگر چیزی از ضربات آنها احساس نمی کردم؛ ولی هنوز هاله کتک خوردن روی سرم سنگینی می کرد. وقتی چشمهایم را باز کردم، دو نفر آمدند و زیر بغلم را گرفتند. مرا بلند کردند و دوباره روی صندلی نشاندند. حسابی درب و داغان شده و درد تمام وجودم را فرا گرفته بود، چشم‌ها و سر و صورتم می سوخت. چشمم کبود و متورم شده بود. لحظاتی بعد بازجو آمد، مرا که هوشیار دید، گفت: «خُب، استراحت کردی، خستگی ات در رفت،... حالا می توانیم با هم حرف بزنیم.»...

«بلافاصله پس از نماز، آنها پاهایم را به تختی بسته و مجدداً شروع به زدن کردند، اما این بار متفاوت از پیش. آنها گاهی دست از کتک می کشیدند و چند سوال می کردند و من بی ربط و پرت و پلا جواب می گفتم. آنها دوباره شروع می کردند به زدن و این روال برای ساعتی طول کشید. نامه‌ای در دست آنها بود که من برای سعید محمدی فاتح نوشته بودم. جلادان درصدد بودند تا اعتراف بگیرند که این نامه را من نوشته‌ام. هرچه مرا زدند، شکنجه دادند و با کابل بر بدنم شلاق نواختند، نپذیرفتم، فشار و کتک به حدی رسید که، دیگر پاهایم کاملاً باد کرده و بی حس شده بودند. اصلاً دیگر وجود پا را احساس نمی کردم.

حدود پانزده روز شدیدترین، خشن‌ترین و سبعانه‌ترین شکنجه‌ها بر من اعمال شد. روزهای آخر آن قدر ناتوان شده بودم که به محض شروع شکنجه بی‌هوش می شدم، ولی آنها با پاشیدن آب و شوک‌های مختلف مرا از آن حال بیرون می آوردند. البته من با نخوردن غذا بی‌رمق شده بودم و این حالت در تسریع بی‌هوشی مؤثر بود. با وجود آن همه شکنجه، دنیای بی‌هوشی، دنیای زیبایی بود، زیرا که از همه دردها و آلام فارغ می شدی. علاوه بر آن دیگر نیازی نبود که نگران اعتراف باشی. سلسله اعصاب من بر اثر آب‌های سردی که به رویم ریخته می شد، بسیار صدمه دید و ضعیف شد. شکنجه‌ها ادامه یافت، تا این که دیگر از حالت یک انسان عادی خارج شدم، به طوری که گاهی که به هوش می آمدم برای دقایقی پیوسته، داد و هوار می کردم و به حاضرین در اتاق فحش می دادم. کار به

استخوانم رسیده بود.

دیگر تحمل این وضع برایم غیرممکن بود. آرزو می کردم در بین شکنجه و کتک، ضربه‌ای به گیجگاهم بخورد و از بین بروم. گاهی در تهاجم لفظی و کلامی قصد تحریک مأمورین را داشتم. می خواستم که آنها تحریک شوند و مرا آن قدر بزنند تا بمیرم. اذیت و آزار مأمورین به حدی زیاد بود که اصلاً قابل بیان نیست. و شاید سبوعیت و وحشیگری آنها در باور افراد نگنجد. با آن ظلم بی حد و شکنجه‌های بی شمار، برای آنها جای تعجب بود که چطور توان این همه مقاومت را دارم. روزی هم منوچهری (از غندی) شکنجه گر معروف آمد و نگاهی به سر و وضع خونین، چرکین و متورم من کرد و گفت: «دیگر نزنیدش، ولش کنید».

با دخالت منوچهری اوضاع بدتر شد. آن روز هنگام شکنجه مأموری را گذاشتند که مرا بیدار و هوشیار نگه دارد. حدود شش ساعت بیدار بودم. شکنجه‌های شدید روزهای قبل، درد مفرط و خستگی فراوان بی اختیار مرا به خواب برد. هرچه سیلی و تازیانه به سر و صورتم می زدند، بی فایده بود. با هر ضربه تکانی می خوردم و در همان لحظه دوباره به خواب می رفتم. گاهی تازیانه‌ای بر زخم‌هایم نواخته می شد و گاهی با مشت و لگد می زدند و از این طرف اتاق به آن طرف پرت می کردند ولی من همچنان خواب آلوده بودم. چند روزی مرا بدون خواب نگهداشتند».

عزت شاهی نیز خاطره خود را از شکنجه‌های ساواک چنین به یاد می آورد: «در شب 19 ماه رمضان آمدند و دوباره مرا بردند. دو - سه بازجوی غریبه هم در اتاق بازجو بودند... آن شب من لخت و عور بودم. شمعی روشن کردند. پارافین ذوب شده چکه چکه روی بدنم می ریخت و می سوزاند و پوست را سوراخ می کرد. گاهی هم شعله آن را زیر بیضه‌ها می گرفتند و موها را آتش می زدند. با فندک روشن هم موهای بدن و ریشم را می سوزاندند. از سوزش درد به خود می پیچیدم، اما احساس خوشی به من می گفت آرام باش. دریایی از نور در برابر چشمانم بود و... با ناخن گیر یکی یکی موها را

می‌کنند و هی تکرار می‌کردند: امشب، شب آخر است. یک کم‌دی تراژدی یک تمام به اجرا گذاشته بودند. پنبه آغشته به الکل را به دور انگشت شست پا می‌بستند و بعد آن را آتش می‌زدند. این پنبه شاید دو دقیقه دور انگشتم می‌سوخت. یا پنبه فتیله شده را درون نافم می‌گذاشتند و آتش می‌زدند. گاهی خاکستر سیگار را روی بدنم می‌ریختند.»

وی ادامه می‌دهد: «کاری از دستم برنمی‌آمد جز داد زدن؛ از اعماق وجود فریاد می‌زدم، و این خود از شدت دردهایم می‌کاست. ضمناً شکنجه‌گران را هم ناراحت و عصبی می‌کرد. این درد برایم خوشایند بود. این درد توأم با راحتی روح و جان بود. من در این وضعیت غریب بودم. درد تاب و توانم را برده بود، اما دلم غرق در شادی و شغف بود. احساس وصل یار داشتم... آنها اسم مرا «حیوان وحشی» گذاشته بودند. مرا لخت آویزان می‌کردند و گاهی بر آلت تناسلی‌ام شلاق می‌زدند، که بر اثر همین ضربات باد کرده بود.... وقتی دیدند جواب نمی‌گیرند به زیر آپولو بردند. همه بازجویان از اتاق خارج شدند. آپولو، صندلی دسته‌داری بود که کف آن بیش از حد پهن بود. وقتی روی آن نشستم، پاهایم از ساق بیرون از صندلی می‌ماند. دست‌ها را از میچ با میچ‌بند قالبی به روی دسته صندلی پیچ و مهره و سفت کردند. وقتی که پیچ‌ها را سفت می‌کردند قالب‌ها بر میچ و ساق پاهایم فرو می‌رفت و به اعصاب فشار می‌آورد. فشار بر دست چنان بود که هر لحظه فکر می‌کردم خون از محل ناخن‌های دستم بیرون خواهد جهید. درد این لحظات به واقع خیلی بدتر و شدیدتر از درد شلاق بود. دست بیشتر و بیشتر پرس می‌شد و تمام اعصابم از نوک پا تا فرق سرم تیر می‌کشید. به دست راست کم‌تر فشار می‌آوردند، زیرا بعد از پرس، دست باد می‌کرد و دیگر نمی‌شد با آن اعتراف نوشت. بعد از مهار شدن دست‌ها و پاها، کلاه کاسکت مخروطی شکل را که از بالا آویزان بود، بر سرم گذاشتند که تا زیر گلو می‌آمد. آن گاه به کف پاهایم شلاق زدند. وقتی از شدت درد فریاد می‌کشیدم، صدا در کلاه کاسکت می‌پیچید و گوشم را کر می‌کرد؛ نه می‌شد فریاد کشید و نعره زد و نه می‌شد درد ناشی از شلاق را تحمل کرد. هیچ منفذ و راه در رویی برای خروج صدا از کلاه کاسکت نبود و صدا

در همان کلاه دفن می شد. گاهی شلاق را به کلاه می زدند، دنگ و دنگ صدا می کرد و سرم دوران می یافت و دچار گیجی و سردرد می شدم. عذاب آپولو، واقعی و خرد کننده بود⁷)»....

⁷ www.mashregnews.ir/news/454782

صبر بر طاعت

تکالیفی که خدای متعال بر عهده‌ی بندگان قرار داده، با دشواریهایی همراه است؛ لذا ممکن است انسان به خاطر دشواری در انجام آن کوتاهی کرده و آن را ترک کند؛ از این رو قرآن کریم انسانها را [به صبر بر امتثال وظایف دینی توصیه کرده است: [۲۷]

[رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ]؛ [۲۸]

همان پروردگار آسمانها و زمین، و آنچه میان آن دو قرار دارد! او را پرستش کن و در راه عبادتش «!شکیبا باش

بالاترین مرحله از صبر، صبر بر معصیت است

صبر در برابر معصیتهای و هوای نفس آنقدر عظیم است که حتی یوسف نبی (ع) نیز خود را از شر آن [ایمن ندانسته و به خدا پناهنده میشود: [۳۲]

[وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي]؛ [۳۳]

«

(صبر و پایداری انبیاء(ع)

:قرآن کریم سرگذشت پیامبران الهی را به عنوان الگوی صبر و استقامت بیان نموده و می‌فرماید
وَكَايْنِ مِّنْ نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا...؛ «
[۳۵]

چه بسیار پیامبرانی که مردان الهی فراوانی به همراه آنها جنگ کردند، آنها هیچ گاه در برابر آنچه در «
راه خدا به آن می رسیدند، سست نشدند، و ناتوان نگردیدند و تن به تسلیم ندادند

صبر در روابط اجتماعی ←

صبر در روابط با دیگران ۵.

انسانها در زندگی خود با افکار و عقاید گوناگونی، موافق یا مخالف برخورد میکنند، که به لحاظ
اهمیت، انسان را به موضعگیریهای متفاوتی وادار میکند؛ لذا قرآن کریم به مؤمنان سفارش میکند که
برای مقابله با عقاید باطل و رفتار خشونت آمیز دشمنان اسلام، صبر پیشه کنند و به بهترین وجه به
[مقابله با آنها برخیزند: ۴۳]

ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمَا يُلَقَّاها إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا
[يُلَقَّاها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ]؛ [۴۴] [۴۵]

بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گویی «
دوستی گرم و صمیمی است! اما جز کسانی که دارای صبر و استقامتند، به این مقام نمی رسند، و جز
». «! کسانی که بهره عظیمی (از ایمان و تقوا) دارند، به آن نایل نمی گردند

]] ۵۰

و: در بیان علت رسیدن بعضی از بنی اسرائیل به مقام امامت و هدایت مردم میفرماید

[وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ]؛ [۵۱]

و از آنان امامان (و پیشوایانی) قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند؛ چون شکیبایی «
». نمودند، و به آیات ما یقین داشتند

در این آیه صبر را از مقدمات رسیدن به مقام پیشوایی شمرده و انسان را در مقام قرب الهی تا جایی بالا میبرد که شایستگی امامت بر مردم را پیدا میکند که خود دلیلی آشکار بر ارزش والای صبر در راه خداست. [۵۲]

حضرت محمد (ص) فرمودند: نشانه انسان صبور در سه چیز است: 1- اینکه کسل نمیشود 2- دل تنگ نمیشود 3- از پروردگارش شکایت نمیکند، چرا که وقتی کسل شود، حق را ضایع و تباه خواهد کرد، و هنگامی که دلتنگ شد، سپاسگذاری نمیکند و وقتی که از پروردگارش شکایت کند، گناه خواهد کرد.

امام علی (ع): تنها کسی به نعمت های آخرت میرسد، که در مقابل گرفتاریهای دنیا صبر و شکیبایی داشته باشد.

نبی اکرم (ص) از قول خدایتعالی حکایت میکند که: چون به بنده ای از بندگانم مصیبتی در بدن و یا در مال و یا در اولادش فرستم آنگاه او با صبر نیکو از آن مصیبت استقبال کند از او حیاء میکنم که برایش میزانی نصب کنم و یا برایش دفتری (به منظور حساب) باز کنم.

آثار صبر در قرآن کریم

صبر وسیله ی آسان شدن سختی ها (بقره، 45) - شکیبایی زمینه ساز اجتناب از اتکا به ستمگران (هود، 113 و 115) - صبرپیشگی عامل رعایت اعتدال در انفاق و پرهیز از بخل و اسراف در آن (فرقان، 67) - صبرپیشگی زمینه ساز اجتناب از مجالس باطل و امور بیهوده (فرقان، 72 و 75) - صبر از عوامل پرهیز از بخل و ورزی (فرقان، 67 و 75) - صبر عامل اجتناب از طغیان (هود، 112 و 115) - صبرپیشگی زمینه ساز پرهیز از قتل های ناحق (فرقان، 68 و 75) - صبر زمینه ساز استحکام پیوندهای اجتماعی (آل عمران، 200) - شکیبایی از عوامل استقامت بر طریق حق (هود، 112 و 115) - صبر زمینه ساز اطاعت از خدا (انفال، 46) - صبر زمینه ساز اقامه ی نماز و مواظبت بر آن (آل عمران، 200) -

صبر زمینه‌ی بهره‌مندی از امداد الهی (طه، 132). صبر مجاهدان از عوامل فرود آمدن فرشتگان امدادگر به هنگام یورش شتابان دشمن (آل عمران، 125). صبر انبیاء در برابر تکذیب‌ها و اذیت و آزار دشمنان موجب بهره‌مندی آنان از نصرت خدا (انعام، 34). بهره‌مندی از امداد الهی در صورت صبر، سنتی الهی و تغییرناپذیر (انعام، 34). صبر وسیله‌ای کارساز در انجام دستورهای الهی (بقره، 43 و 45). میسر بودن انجام اعمال صالح در سایه‌ی شکیبایی (عنکبوت، 58 و 59). امکان انفاق در سایه‌ی صبر و شکیبایی (فرقان، 67 و 75). صبر و شکیبایی موجب ایمن ماندن از توطئه‌های دشمن (آل عمران، 120). صبر از عوامل سالم ماندن از اذیت و آزار دشمنان (آل عمران، 186). صبر و شکیبایی در برابر حوادث و ناملایمات در پی دارنده‌ی بشارت الهی (بقره، 155 و 156). صبر عامل دستیابی به مقام بندگی خدا (فرقان، 63 و 75). صبر از عوامل دستیابی به رحمت الهی (نحل، 110). صبر از اسباب بهره‌مندی از رحمت خاص خدا (انبیاء، 85 و 86). صبر زمینه‌ساز بهره‌مندی از مکان و جایگاه نیکو (نحل، 41 و 42). امکان پایداری بر پاکدامنی و اجتناب از آلودگی‌های جنسی در سایه‌ی صبرپیشگی (نساء، 25). صبر در برابر ستمگری‌ها موجب پیروزی بر دشمن ستمگر (اعراف، 137). شکیبایی در پی دارنده‌ی پیروزی بر دشمن در میدان جهاد (بقره، 249-251). امکان پیروزی صد نفر از مؤمنان بر هزار نفر از کافران در سایه‌ی صبر و شکیبایی (انفال، 65). امکان پیروزی یک مؤمن بر دو نفر کافر در سایه‌ی شکیبایی (انفال، 66). امکان پیروز شدن گروه کوچک در برابر گروه بزرگتر در سایه‌ی صبر و شکیبایی (بقره، 249). پیروزی نتیجه‌ی صبر انبیاء در برابر تکذیب و آزار مخالفان (ابراهیم، 11-13). صبر در پی دارنده‌ی موفقیت و پیروزی در برابر مشکلات و ناملایمات (بقره، 45 و 153). صبر در راه ایمان مقدمه‌ی پیروزی و مایه‌ی فرا رسیدن فرج از جانب خداوند (اعراف، 87). صبر بر داده‌های خدا تأمین‌کننده‌ی خیر و مصلحت انسان (بقره، 61). صبر عامل قرار گرفتن در زمره‌ی متقین (آل عمران، 186). امکان دستیابی به تواضع و فروتنی در سایه‌ی صبر (فرقان، 63 و 75). امکان پایداری بر توحید و دوری از شرک و چندگانه پرستی در سایه‌ی شکیبایی (فرقان، 68 و 75). شکیبایی در پی دارنده‌ی ثبات قدم بر حق (بقره، 250). صبر یاری دهنده‌ی مؤمنان برای جهاد و شهادت در راه خدا (بقره، 153 و 154. آل عمران، 136 و 138). صبر از عوامل دستیابی به حاکمیت بر سرنوشت خویش و رهایی از حکومت

ستمگران (اعراف، 127 و 128). امکان حفظ اتحاد و ابهت جامعه‌ی ایمانی در سایه‌ی شکیبایی (انفال، 46). حفاظت از مرزهای کشور اسلامی در گرو صبر و شکیبایی مسلمانان (آل عمران، 200). صبر مایه‌ی رشد معرفت آدمی و درک بهتر آیات و نشانه‌های خدا (ابراهیم، 5. لقمان، 31. شوری، 33).

صبر در پی دارنده‌ی درک صحیح نسبت به زخارف دنیا و پاداش‌های الهی (قصص، 79 و 80). صبر در برابر مشکلات و سختی‌ها در پی دارنده‌ی صلوات و درود خدا (بقره، 155 و 157). صبر از عوامل جلب محبت خدا (آل عمران، 136). صبر زمینه‌ی رسیدن به فلاح و رستگاری (آل عمران، 200. مؤمنون، 111). صبرپیشگی عامل رفتار نیک در برابر برخوردهای جاهلان (فرقان، 63 و 75). صبر در پی دارنده‌ی زهد و چشم‌پوشی از زخارف دنیا (قصص، 79 و 80). صبر در برابر ظلم ظالمان در پی دارنده‌ی نیک بختی و خوشی در دنیا (نحل، 41 و 42). امکان شب زنده‌داری در سایه‌ی صبر و شکیبایی (فرقان، 64 و 75). صبر در پی دارنده‌ی شکر و سپاس (ابراهیم، 5. لقمان، 31. سبأ، 19). صبر در برابر محرومیت‌ها و سختی‌ها از اسباب رسیدن به راستی و صداقت (بقره، 177).

صبرپیشگی زمینه‌ساز عفو و گذشت از بدی دیگران (نحل، 126). مردن با حال تسلیم و انقیاد در برابر خدا در گرو صبر در مقابل تهدیدهای دشمنان ایمان (اعراف، 123-126). مرگ مؤمنان نیک کردار مرگی با سعادت در سایه‌ی صبر و توکل (عنکبوت، 57-59). صبر از عوامل مصونیت از فخر فروشی در صورت بهره‌مندی از نعمت الهی پس از سختی‌ها (هود، 10 و 11). صبر از عوامل مصونیت از شادی‌های بی‌مورد و سرمستی در صورت بهره‌مندی از نعمت الهی (هود، 10 و 11). صبر عامل مصونیت از کفران و ناسپاسی در صورت از دست دادن نعمت‌ها (هود، 9 و 11). صبر عامل مصونیت از یأس و ناامیدی در صورت از دست دادن نعمت‌ها (هود، 9 و 11). صبر از عوامل دستیابی به آمرزش الهی (نساء، 25).

صبرپیشگی بجای مقابله به مثل در برابر بدی دیگران در پی دارنده‌ی منفعت برتر (نحل، 126). صبر از عوامل موفقیت در آزمایش‌های الهی (بقره، 155 و 249. هود، 9-11). صبر از عوامل نجات از اذیت (اعراف، 127-129). صبر از عوامل نجات از استبداد و استثمار (اعراف، 127 و 128). صبر از اسباب نیک فرجامی (اعراف، 128). صبرپیشگی عامل نیکی در برابر بدی دیگران (رعد، 22).

شکیبایی از عوامل رسیدن به مقام ابرار (بقره، 177- انسان، 5 و 12)- شکیبایی برخی افراد بنی اسرائیل از عوامل دستیابی آنها به مقام امامت و پیشوایی از سوی خدا (سجده، 23 و 24)- صبر در برابر مشکلات و سختی ها سبب قرار گرفتن در زمره ی نیکوکاران (هود، 115- نحل، 127 و 128)- صبر و شکیبایی در برابر حوادث و سختی ها زمینه ی راهیابی به هدایت الهی (بقره، 155 و 157)- صبر یاری دهنده ی انسان (برای یاد خدا) بقره، 152 و 153.

«صبر و استقامت، «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَبَّتْ أَعْدَامُنَا 1-

«صبر و نماز، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ 2-

«صبر و شکر، «وَذَكِّرْهُمْ بِأَيِّمِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ 3-

«صبر و توکل، «الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ 4-

∴ صبر بر گفتارها: «فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ» در برابر آنچه بدکاران می گویند، صبور و شکیبا باش

آنها (بدکاران) پیامبر را ساحر و کاهن می خواندند و درخواست های نامعقول داشتند اما پیامبر صبر می کرد.

ج: صبر بر تعامل با فقراء، «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشی

پیامبر ص: بدرستی که بنده مومن اگر بداند آنچه را خدای تعالی برای او آماده و مهیا فرموده است در مقام بلا، هر آینه آرزو می کند که بدنش با مقراضها پاره شود

امام صادق ع: یک فرزند که پیش از مرد در گذرد، بهتر از هفتاد پسر است که پس از خود بگذارد و سوار اسبان شوند و در راه خدای جهاد کنند

چون فرزند بنده ای از بندگان خدای وفات کند، خدای تعالی از ملائکه خود سوال می فرماید که آیا گرفتند فرزند بنده مرا؟ عرض می کنند: آری می فرماید: گرفتید میوه دل او را؟ عرض می کنند: آری . می فرماید: چه گفت بنده من ؟ عرض می کنند: تو را ستایش نمود و انا لله و انا الیه راجعون گفت . می فرماید: خانه برای او در بهشت بنا گذارید و آن را بیت الحمد نام نهید

فرزندی از داود نبی - علی نبینا و علیه السلام - رحمت نمود و آن حضرت بر فوت او بسیار : () اندوهناک شد. پس خدای تعالی به سوی او وحی فرمود: داود فرزند تو در نزد تو با چه برابر بود؟ عرض کرد: پروردگارا در نزد من برابر بود با روی زمین که پر از زر باشد فرمود: پس برای توست نزد . من در روز قیامت معادل پری روی زمین از ثواب و پاداش نیک

اصبروا ان الله مع الصابرين () صبر کنید به درستی که خدای با صبر آورندگان :

و فرمود: بلی ان تصبروا و تتقوا و یا توکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسه آلاف من الملائکه () مسومین

و جمع فرموده است برای صابران در میانه چندین امر که جمع نفرموده است بر غیر ایشان پس فرموده است

پیغمبر خدای - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: (: خدای فرمود: چون متوجه کنم به بنده ای از بندگان خود مصیبتی را در بدن یا اموال یا فرزندانش و پذیرایی کنند آن را به شکیبایی نیکو شرم می . دارم از او در روز رستخیز که برای او میزانی برافرازم یا دیوانی باز نمایم

حضرت ابو عبدالله - سلام الله علیه - فرمود: هر یک از مردمان صاحب ایمان که گرفتار بلیه شود و صبر نماید برای او اجر هزار شهید است

(همسر اقای عدالت وقتی گفتند پسر ت تصادف کرده و مرده به شوهرش گفت حق نداری گریه کنی. امانتی بود خدا به ما داد . و حالا پسر گرفت)

مرحوم شمس که سرطان داشت همیشه خدارو شکر می کرد و هیچوقت شکوا ننمود.

و روایت شده است که صلت بن اشم در جهادی بود و پسری همراه داشت او را گفت : ای پسرک من ! به پیش شو و جهاد کن تا ثواب صبر و احتساب را از شهادت تو در یابیم . پسر پیش رفت و معاذه عدویه زوجه او فراهم شدند، گفت : اگر برای تو جنگ کرد و کشته شد. زنان نزد مادرش تهنیت نزد من امدید مر حبا بر شما باد و اگر برای تعزیت آمده اید باز گردید

صبر زینب! مارایت الا جمبلا. اگر زینب صبور نبود نمی تونست مصیبتهای مختلف رو تحمل کنه.

**تسلیم و رضا نگر که آن دُخت بتول. در مقتل کشتگان چو فرمود نزول. شکرانه سرود،
که ای خداوند جلیل. قربانی ما به پیشگاه تو قبول**

صبر علی ع در 25 سال. اگر صبر نمی کرد اسلام به خطر می افتاد. اگر پیامبر صبر نمی کرد موفق نمی شد. اگر سایر امامان صبر نداشتند موفق به ادای وظیفه خود نمی شدند.. اگر حضرت امام صبوری نمی کردند موفق نمی شدند. صبر از مهمترین ابزارهای موفقیت است.

میرزا جواد اقا ملکی تبریزی استاد امام وقتی پسرش در روز عید غدیر مرحوم شد فرمود علی ع به من عیدی داده. و حضرت امام هم وقتی سید مصطفی شهید شد فرمود شهادت مصطفی از الطاف خفیه الهی است..

صبر فاطمی

یکی از ابعاد شخصیتی حضرت فاطمه زهراء سلا الله علیها، بعد صبر عظیم آن حضرت است. آنقدر این مسئله مهم بوده است که خداوند، حضرتش را قبل از خلقت جسمش مورد امتحان صبر قرار داد و حضرت در این آزمون موفق بودند.

در زیارتنامه آن حضرت ذکر شده است:

يَا مُمْتَحَنُ امْتَحَنَكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ، فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرًا: ای آزموده آزمود تو را خدائی که تو را آفرید پیش از آنکه تو را بیافریند پس دریافت تو را در برابر آزمایشش صبور. اگر کسی صبرش خوب باشد نصف ایمان رو بدست آورده که فرمود ایمان دو نیمه دارد نیمی صبر و نیمی شکر.

صبر یعنی وقتی مشکلی. مصیبتی برای انسان پیش بیاد باز ایمانش سر جاش بمونه. نسبت به خدا بد بین نشه.

صبر حضرت در چند مورد بوده است. یکی صبر بر سختی های مادی همچون گرسنگی .

روزی که امام علی (ع) غذایی از همسر عزیز خود خواست تا بدان گرسنگی خود را برطرف سازد، فاطمه (ع) در جواب گفت: سوگند به خدایی که پدرم را به نبوت و شما را به امامت برگزید، دو روز است که در منزل غذای کافی نداریم، آنچه بود به شما و فرزندانم ؛ حسن و حسین دادم و خود از غذای اندک موجود استفاده نکردم

روزی دیگر رو به پدر کرده گفت: ((ای رسول خدا! سوگند به پرودگار، در خانه علی (ع) پنج روز است که صبح کردم بدون غذا و هرگز غذایی را در دهان نگذاشته ایم؛ نه گوسفندی داریم و نه شتری و نه غذایی و نه آبی

صبر فاطمه زهرا س از نوجوانی زمانی که مادرش خدیجه را از دست داد. و تحمل ازار مشرکین در زمانی که مکه بودند. در مدینه هم جنگهای مختلف و مجروح شدن علی در جنگها که در جنگ احد بیش از هفتاد زخم برداشتند. در جنگ خندق، عمرو بن عبدود ضربه ای بر فرق ان حضرت وارد کردن و در جنگهای دیگر همچنین تربیت چهار فرزند خود .

بعد از رحلت پیامبر خدا، بی احترامی به فاطمه زهرا و شهادت فرزندش محسن و غصب فدک و مظلومیت علی ع

که در زیارتنامه آمده: مغضوبه حقها. مظلومه بعها. مکسوره ضلعها. مقتوله ولده
حقش غصب شد. شوهرش مظلوم واقع گشت. پهلویش شکست و فرزندش را شهید کردند.

مقام رضا و تسلیم فاطمه زهرا سلام الله علیها

فاطمه زهرا، ملقب به راضیه مرضیه بودند. یعنی به مقام رضا رسیده بودند.

هیچگاه در زندگی خود با آن همه مشکلات و مصیبتها، شکایتی نکرد و این از مهمترین ویژگیهای فاطمه زهرا سلام الله علیها است.

اما صبر در کربلا:

صبر سیدالشهداء، که آن بزرگوار تمام مراتب صبر را دارا بودند، چون حتی در وقتی که بر خاک افتاده، تمام اعضایش پاره پاره، سرش شکافته، قلبش از نیزه سه پهلوی چاک، لبهایش از عطش خشک شده، سر و رویش از خون خضاب شده بود، صدای اسغاثة عیال و اطفالش از یک طرف، شماتت دشمنان از طرف دیگر، در آن حال فرمود:

«صبرا علی قضاءک، لا معبود سواک».

«بر قضای تو شکیبائی مینمایم، معبودی جز تو نیست».

در زیارت ناحیه ی مقدسه وارد شده:

«لقد عجبت من صبرک ملائکة السموات».

«براستی ملائکه آسمانها از صبر تو به شگفت آمدند».

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ توعَدُونَ (فصلت ۳۰)

آنچه حماسه کربلا را ماندگار و جاودانه کرد، روحیه مقاومت و صبر امام حسین (ع) و یاران و همراهان او بود. حضرت در یکی از منزلگاه‌های میان راه این گونه فرمود: «صبر و مقاومت کنید ای بزرگ‌زادگان! چرا که مرگ شما را از رنج و سختی عبور می‌دهد و به سوی بهشت گسترده و نعمت‌های همیشگی می‌رساند».

در شب عاشورا به خواهرش زینب و دیگر بانوان توصیه فرمود:
«این قوم جز به کشتن من راضی نمی‌شوند، اما من شما را به تقوای الهی و صبر بر بلا و تحمل مصیبت وصیت می‌کنم».

از زمزمه‌های حضرت در آخرین لحظات زندگی در گودال قتلگاه، صبر بر قضای الهی به گوش می‌رسید: صبراً علی قضائک یا رب لا اله سواک یا غیاث المستغیثین (۲) مالی رب سواک و لا معبود غیرک صبراً علی حکمک یا غیاث من لا غیاث له یا دائماً لا نفاذله، یا محیی الموتی، یا قائماً علی کل نفس بما کسبت، احکم بینی و بینهم و انت خیرا الحاکمین..

اما صبر زینب بر آن مصیبت‌های عظیم کربلا و ماجراهای بعد از آن از عجایب است و لذا نقل شده که امام زمان مصیبت زینب س را از همه مصیبت‌ها بزرگتر می‌داند. و بران خون می‌گرید. صبر و بردباری آن حضرت تا بدان جا بود که ایشان به "قهرمان صبر" مشهور شدند.

یکی از علماء گوید: در عالم خواب امام زمان حضرت ولی عصر (عج) را دیدم، بسیار غمگین و آشفته حال بود، به محضرش رفتم و سلام کردم، سپس عرض کردم:

چرا این گونه ناراحت و گریان هستی؟

فرمود: امروز روز وفات عمه‌ام حضرت زینب است. از آن روزی که عمه‌ام زینب وفات کرده، تا کنون، هر سال در روز وفات او، فرشتگان در آسمانها مجلس عزا به پا می‌کنند و آن چنان می‌گیرند که من باید بروم و آنها را ساکت کنم، آنها خطبه حضرت زینب را که در بازار کوفه خواند، می‌خوانند و می‌گیرند، من هم اکنون از آن مجلس فرشتگان مراجعت نموده‌ام.

بعضی از خانم‌ها می‌پرسند چکار کنیم صبرمان زیاد شود؟

عرض کردم یکی داستان زینب را بخوانید مرتباً. که ایشان الگوی صبر و استقامت در مقابل مشکلات مختلف هستند. مشکلات مالی. مشکلات اختلافات خانوادگی. مشکلات مریضی و بیماری. مشکلات بد اخلاقی شوهر و غیره.

همچنین مرتب این ایه را در قنوت بخوانید: رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

(250، بقره).

شب یازدهم بی بی زینب بچه‌ها رو جمع کرد زیر یه خیمه سوخته، بچه‌ها بی هوش افتادند همه، خانم زینب رو یه چند لحظه خواب دربرود، خواب مادرش زهرا رو دید، تو خواب شروع کرد گله کردن، مادر دیدی چه خاکی به سرم شد، مادر نبود علی اکبرم رو اربابا کردن، مادر نبود علی اصغر رو دست باباش کشتند، مادر نبود چه کردند، آخ مادر چشمای عباس، آخ مادر قاسم رو یادته، قدی نداشت، چه قدی کشید، زیر سُم اسب‌ها، هی گفت، هی گفت، خانم زهرا فرمود: زینب جان من دیگه دلم طاقت نداره، دیگه بس کن، اینقده گله نکن، صدا زد آخه مادر تو که نبود بیینی، گفت: من، تمام لحظه به لحظه کنارت بودم، وقتی وداع میکرد داشتم نگاهت میکردم، وقتی داشت میرفت جون داشتی میدادی دیدمت، وقتی علی اکبر و با هم آوردید، من هم بودم، وقتی علی اکبر رو آورد تو خیمه منم بودم، زینب من یه جا من بودم که تو هم نبود، حسین سرش تو دامن من بود، او مد تو گودال با خنجر برهنه نشست رو سینه پسر، جلو چشم من... حسین....

خطابی کرد زینب مادرش را بین دیر آمدی بردند سرش را

بمیرم برای آن لحظه ای که زینب آمد بالای بلندی ، دید یک عده دارند با شمشیر حسینش را می
زنند

یک عده دارند با نیزه می زنند ، کماندار با تیر می زند ، آنهایی که حربه ای ندارند دامن هایشان را پر
از سنگ کردند بر عزیز فاطمه می زنند .

زینب دستهایش را روی سر گذاشت صدا زد : وامحمدا ، واعلیا ، والأماه ، واحسینا ،

از تلّ زینبیه ، زینب صدا می زد حسین

با قامتی خمیده زینب صدا می زد حسین

هر جا به هر بهانه ، زینب صدا می زد حسین

در زیر تازیانه ، زینب صدا می زد حسین

سلام بر تو ای کسی که صبر شد حقیر تو

ندیده بعد فاطمه جهان زنی نظیر تو

در حدیث نبوی آمده است که:

صبور سه نشانه دارد: اول آن که سستی نمی کند، دوم آن که افسرده و دلتنک نمی شود و سوم آن که از پروردگار خود شکوه نمی کند.////// اگر انسان صبر نداشته باشد یا خودکشی می کند یا کافر میشود

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِذَا أَحَبَّهُ الْحُبُّ الْبَالِغُ افْتَنَاهُ؛ آن هنگام که خداوند، بنده ای را دوست بدارد، او را گرفتار می کند. و اگر محبت خداوند به او بیش از اندازه باشد، او را گرفتار فنا می کند.»

از حضرت پرسیدند: گرفتار فنا شدن چگونه است؟ فرمود: «الْأَيُّ تَرْكُ لَهُ مَالًا وَلَا وَلَدًا؛ این گونه که نه مالی برای او باقی می گذارد و نه فرزندی.»

پیامبر خواستگاری رفت...

پیامبر شش فرزند داشت....

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: هر مردی که به خاطر خدا و به امید پاداش او در برابر بد اخلاقی همسرش صبر کند، خدای متعال برای هر مرتبه ای که شکیبایی می ورزد، همان ثوابی را به او دهد که به ایوب - علیه السلام - در قبال بلایی که دید عطا کرد و گناه زن نیز در هر روز و شب به اندازه ریگهای ریگستان می باشد

خدا به ابراهیم تا هشتاد نود سالگی فرزند نداد. بعد هم که بش اسماعیل را داد. وقتی اسماعیل نوجوان شد خدا به ابراهیم علیه السلام دستور داد باید او را قربانی کنی!

خدا به امام رضا تا سن چهل و هشت سالگی اولاد نداد بعد که جواد الائمه به دنیا آمد چون صورتش گندمگون بود ولی امام رضا علیه السلام سفید بودند بعضی ادمای جاهل می گفتند این فرزند شما

نیست! تا عاقبت آنها قیافه شناس آوردند و قیافه شناس ها تایید کردن که فرزند امام رضا علیه السلام است!

خدا بتو لطف ندارد

امام صادق علیه السلام منزل شخصی بودند دیدند تخم مرغ از طاغچه افتاد ولی نشکست! امام تعجب کردند و آن شخص گفت انقدر روزگار با من همراه هست که من هیچ مشکلی ندارم حتی تخم مرغ می افته نمی شکنه! امام فرمودند معلوم است که خدا بتو لطف نداره!

امام صادق علیه السلام: خداوند عزّ و جلّ در روز قیامت به مؤمنان فقیر، با نگاهی پوزش خواهانه می نگرد و می فرماید: به عزّت و جلالم سوگند که من در دنیا از روی خواری و بی اعتنایی به شما، فقیرتان نکردم. هر آینه امروز رفتار مرا با خود می بینید

پیامبر (ص) از قول خداوند فرمود: اگر به بنده ای از بندگانم مصیبتی در بدنش یا مالش یا فرزندش تقدیر نمودم و او هم با صبر جمیل از این مصیبت استقبال نمود حیا می کنم روز قیامت اینکه نصب کنم برای او میزانی و یا دیوان حسب و کتابی را برای او باز نمایم.

معصوم (ع) فرمود: صبر نسبت به ایمان مثل سرنسبت به بدن است.

انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب امام صادق علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل فرموده اند: «اذا نشرت الدواوین ونصبت الموازين لم ينصب لاهل البلاء ميزان ولم ينشر لهم دیوان» (8) هنگامی که نامه های اعمال گشوده می شود و ترازوهای عدالت پروردگار نصب می گردد، برای کسانی که گرفتار بلاها [و حوادث سخت] شده اند نه میزان سنجشی نصب می شود و نه نامه عملی گشوده خواهد شد. پس این آیه را تلاوت کردند: «انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب»

از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «انما المؤمن بمنزلة كفة الميزان كلما زيد في ايمانه زيد في بلاءه... روزی مسلمانان با خشکسالی و کمی آب مواجه شده بودند و حضرت علی علیه السلام برای ادای نماز باران بیرون آمدند، در راه به همراهان فرمودند: «ان الله يبتلي عباده عند الاعمال السيئة بنقص الثمرات وحبس البركات واغلاق خزائن الخيرات ليتوب تائب ويقلع مقلع ويتذكر متذكر»

امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «الحمد لله الذي جعل تمحيص ذنوب شيعتنا في الدنيا بمحنتهم لتسلم بها طاعاتهم ويستحقوا عليها ثوابها» (14) حمد و سپاس خدایی را که پاک کردن گناهان پیروان ما را در دنیا به سختیهای آنها قرار داده تا طاعات آنها سالم بماند و در آخرت بر آن طاعات، استحقاق پاداش پیدا کنند

امام صادق علیه السلام می فرماید: «ان الله اذا احب عبدا غته بالبلاء غتا» (19) خداوند زمانی که بنده ای را دوست بدارد او را در دریای شدائد غوطه ور می سازد.

پیامبر (ص): بدرستی که بنده مومن اگر بداند آنچه را خدای تعالی برای او آماده و مهیا فرموده است در مقام بلا، هر آینه آرزو می کند که بدنش با مقراضها پاره شود.

امام صادق (ع): يك فرزند که پیش از مرد در گذرد، بهتر از هفتاد پسر است که پس از خود بگذارد و سوار اسبان شوند و در راه خدای جهاد کنند

چون فرزند بنده ای از بندگان خدای وفات کند، خدای تعالی از ملائکه خود سوال می فرماید که ایا گرفتند فرزند بنده مرا؟ عرض می کنند: آری می فرماید: گرفتید میوه دل او را؟ عرض می کنند: آری . می فرماید: چه گفت بنده من ؟ عرض می کنند: تو را ستایش نمود و انا لله و انا الیه راجعون گفت . می فرماید: خانه برای او در بهشت بنا گذارید و آن را بیت الحمد نام نهید.

() : فرزندی از داود نبی - علی نبینا و علیه السلام - رحمت نمود و آن حضرت بر فوت او بسیار اندوهناک شد. پس خدای تعالی به سوی او وحی فرمود: داود فرزند تو در نزد تو با چه برابر بود؟ عرض کرد: پروردگارا در نزد من برابر بود با روی زمین که پر از زر باشد فرمود: پس برای توست نزد من در روز قیامت معادل پری روی زمین از ثواب و پاداش نیک .

: اصبروا ان الله مع الصابرين () صبر کنید به درستی که خدای با صبر آورندگان

و فرمود: بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسه آلاف من الملائکه مسومین ()

و جمع فرموده است برای صابران در میانه چندین امر که جمع نفرموده است بر غیر ایشان پس فرموده است :

اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمۃ و اولئک هم المہتدون () ایشانند که بر ایشان است صلوات از پروردگارشان و زحمت از خدای عزوجل برای صابران فراهم است .

پیغمبر خدای - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: () : خدای فرمود: چون متوجه کنم به بنده ای از بندگان خود مصیبتی را در بدن یا اموال یا فرزندانش و پذیرایی کنند آن را به شکیبایی نیکو شرم می دارم از او در روز رستخیز که برای او میزانی برافرازم یا دیوانی باز نمایم .

حضرت ابو عبدالله - سلام الله علیه - فرمود: هر یک از مردمان صاحب ایمان که گرفتار بلیه شود و صبر نماید برای او اجر هزار شهید است .

از ابی میسر است که گفت: در خدمت حضرت ابی عبدالله - علیهما السلام - بودیم مردی وارد شد و از مصیبتی که به او رسیده بود، شکایت نمود. آن حضرت فرمود: به درستی که اگر صبر و خویشنداری کنی ذخیره پاداش نیک گذاری و اگر خودداری ننمایی و بیتابی آوری قدر الهی بر تو جاری می شود و تو نکوهیده و بی مزد خواهی بود

از انس بن مالک روایت شده است که ابوطلحه انصاری - رضی الله عنه - را پسری بود و مریض شد. ابوطلحه از خانه بیرون رفته و پسر وفات یافت چون به خانه آمد پرسید پسر چگونه است؟ ام سلیم که مادر پسر بود گفت: اینک آرام شد و خوابش ربوده است آن گاه غذا خوردند و خفت و خیزی بسزا کردند و چون فراغت یافتند، ام سلیم با ابوطلحه گفت: فرزندی وفات یافته است. پس به تجهیز او پرداختند. و چون صبح شد. ابوطلحه خدمت پیغمبر خدای - صلی الله علیه و آله - رسید و ماجرا را به عرض آن حضرت رساند. فرمود: آیا دیشب عروسی کردید؟ عرض کرد: آری فرمود: اللهم بارک لهما خداوندا برای این مرد و زوجه اش برکت ارزانی دار پس ام سلیم پسری زایید و به ابوطلحه گفت او را خدمت پیغمبر خدای - صلی الله علیه و آله - برد حضرت او را عبدالله نامید

و روایت شده است که صلت بن اشم در جهادی بود و پسری همراه داشت او را گفت: ای پسرک من! به پیش شو و جهاد کن تا ثواب صبر و احتساب را از شهادت تو در یابیم. پسر پیش رفت و جنگ کرد و کشته شد. زنان نزد مادرش معاذه عدویه زوجه او فراهم شدند، گفت: اگر برای تو تهنیت نزد من مرحبا بر شما باد و اگر برای تعزیت آمده اید باز گردید

اما لایوم کیومک یا ابا عبدالله. سخت ترین ضربه های روحی و مصیبت شهادت فرزندان و یاران، بر امام حسین علیه السلام وارد شد. ولی در همه آنها خود را نباخت و مقاومت و ایستادگی کرد و تن به تسلیم و ذلت نداد. جملات آن حضرت در مورد صبر بر داغ عزیزان و شهادت همراهان بسیار است و از آغاز نیز خود را برای تحمل این پیشامدها آماده کرده بود. هنگام خروج از مکه در خطبه ای که خواند و اشاره به آینده حوادث و پیشگویی شهادت خویش داشت، فرمود: «نَصْبِرُ عَلَى بَلَائِهِ وَ يُؤَفِّقُنَا أَجُورَ الصَّابِرِينَ» (7)؛ ما به رضای خدا رضاییم، بر بلای او صبر می کنیم، او نیز پاداش صابران را به ما

می دهد. در شب عاشورا به خواهرش زینب و دیگر بانوان توصیه فرمود: این قوم، جز به کشتن من راضی نمی شوند، اما من شما را به تقوای الهی و صبر بر بلا و تحمل مصیبت وصیت می کنم. جدمان همین را وعده داده و تخلفی در آن نیست

ایمن بودن والدین از محاسبه و بازخواست

پیامبر اکرم (ص) به این مضمون فرمود: خدای متعال می فرماید: هرگاه بنده ای از بندگان خود را بوسیله مصیبتی در جسم اش یا در مالش یا در فرزندش مورد امتحال قرار بدهم و او در برابر این مصیبت صبر و بردباری نماید و شکوه و گلایه نکند، من حیا می کنم از اینکه در روز قیامت او را مورد محاسبه قرار دهم و نامه اعمال او را بگشایم

امام صادق (ع) فرمود: هنگامی که مصیبت و بلایی به شخصی روی آورد و او در برابر آن صبر و بردباری نماید و او از خدای متعال در قبال آن اجر و ثواب دریافت می دارد، چنین امری را نباید مصیبت بشمار آورد. بلکه مصیبت واقعی آن است که شخص در مقابل مصیبتی صبر و بردباری ننماید و بدینوسیله اجر و ثواب خود را ضایع سازد.

مردی که فرزندش را از دست داده بود و ناراحتی ناشی از این مصیبت بر او سنگینی می کرد به حضرت امام جواد (ع) نامه ای نوشت و از آن حضرت (ع) چاره جویی کرد.

امام جواد (ع) برای او چنین نوشتند: بدانکه خدای متعال بهترین فرزندان افراد با ایمان را از آنها می گیرد تا به آنها در قبال این مصیبت اجر و ثواب کرامت فرماید

سنگین شدن کفه میزان اعمال والدین

پیامبر اکرم (ص) فرمود: شخصی از اتم را دیدم که کفه میزان اعمال او سبک بود. در این هنگام فرزندان خردسالی که قبل از او از دنیا رفته بودند باعث شدند که کفه میزان اعمال او سنگین گردد

امام باقر (ع) فرمود: شخصی که در برابر مصیبتی صبر و بردباری نماید، خدای متعال بر عزت او عزت دیگری را می افزاید و خدای متعال او را در بهشت با محمد و آل محمد (ص) محشور خواهد نمود

هوالمحبوب, [20:48 02.10.18]

أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا « فرقان: آیه ۷۶ »..... وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيرًا « الدهر: آیه ۱۳ ».....الکمال کل الکمال التفقه فی الدین و اصبر علی نائبه و تقدیر المعیشه

-----مومن مومن نمی شود مگر اینکه بلا را نعمت بدانند....

امام باقر یکی از حاضران در صحنه کربلا و در اسارت است ما از حضرت سوال می کنیم! شما مخزن اسراری آقا، حدودا چهارسالت بوده تو کربلا، تو خیلی چیزا رو دیدی. میشه برای این مردم بگی؟ مردم امام باقر داره براتون خاطره میگه، حقشو ادا کنید! آی مردم! امام باقر داره میگه ها! شما نبودید ولی من گودی قتلگاه دیدم، شما نبودید ولی من بالای تل زینیه دیدم، شما ندیدید ولی من زندان کوفه دیدم، شما ندیدید ولی من دیدم عمه جانم رو سوار بر ناقه های بی جهاز کردند، شما ندیدید ولی من مجلس عیدالله دیدم، شما ندیدید ولی من بازار کوفه و شام دیدم، یه حرف و تیر خلاص! آی مردم! شما ندیدید ولی من مجلس شراب دیدم، سر بریده ی جدم حسین میان تشت طلا، اون بی حیا جام شرابو سرمیکشید، مردم شما ندیدید اما من دیدم عمه جانم زینب بالای تل زینیه... شما ندیدید ولی من دیدم یه عده رفتند به اسباشون نعل تازه زدند، به بدن مطهر جدم حسین... "الا لعنه الله علی القوم الظالمین و سيعلم الذین ظلموا ایُّ منقلب ینقلبون"

....شب یازدهم بی بی زینب بچه هارو جمع کرد زیر یه خیمه سوخته، بچه ها بی هوش افتادند همه، خانم زینب رو یه چند لحظه خواب در ربود، خواب مادرش زهرا رو دید، تو خواب شروع کرد گله کردن، مادر دیدی چه خاکی به سرم شد، مادر نبود علی اکبرم رو اربا اربا کردن، مادر نبود علی اصغر رو دست باباش کشتند، مادر نبود چه کردند، آخ مادر چشمای عباس، آخ مادر قاسم رو یادته، قدی نداشت، چه قدی کشید، زیر سُم اسب ها، هی گفت، هی گفت، خانم زهرا فرمود: زینب جان من دیگه دلم طاقت نداره، دیگه بس کن، اینقده گله نکن، صدا زد آخه مادر تو که نبود ببینی، گفت: من، تمام لحظه به لحظه کنارت بودم، وقتی وداع میکرد داشتم نگاهت میکردم، وقتی داشت میرفت جون داشتی میدادی دیدمت، وقتی علی اکبر و با هم آوردید، من هم بودم، وقتی علی اکبر رو آورد تو خیمه منم بودم، زینب من یه جا من بودم که تو هم نبود، حسین سرش تو دامن من بود، اومد تو گودال با خنجر برهنه نشست رو سینه پسر، جلو چشم من... حسین....

خطابی کرد زینب مادرش را بین دیر آمدی بردند سرش را

خانمی گفت چه دعایی بخوانم صبرم زباد شود گفتم لگو ربنا فارغ علنا صبرا..

اثار عجیب صبر در سعادت و یا در بدبختی انسان

1- اگر امام حسین علیه السلام صبور نبود در قیامش موفق نمی شد.

اگر زینب کبری صبور نبود او هم سربلند بیرون نمی آمد

2- اکثرا در امتحان صبر مردود می شوند.

خانواده ای پسری داشتند قاری قرآن. اما پسر در سانحه ای کشته شد. خانواده پسر نماز را ترک کردند و با خدا قهر نمودند!

عده ای دیگر نماز رو ترک کردند. مسجد رو ترک کردند.

پیرزنی اهل مسجد بود ولی پسرش در تصادف کشته شد. پیرزن دیگر مسجد رو ترک کرد!

از این افراد زیاد هستند که چون دچار مصیبت شدند یا اینکه حاجت آنها برآورده نشد، با خدا قهر کردند و البته خیلی خسارت کردند!

3- خانمهای زیادی هستند که مورد اذیت شوهر و خانواده اش قرار می گیرند اینها باید از صبر و نماز کمک بگیرند.

4- خانمی گفته بود چه دعائی بخوانم تا صبرم زیاد شود؟ خوب است این ایه را زیاد بخواند: ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
و زندگی حضرت زینب کبری رو مطالعه کنه.

5- در هر جامعه ای که صبر زیاد شود امار طلاق و درگیری کاهش می یابد.

حدیثی جالب درباره نتیجه صبر بانوان:

سه دسته از زنان عذاب قبر ندارند و با فاطمه زهرا (س) محشور خواهند شد:

① ← زنی که سخت گیری های همسرش را تحمل کند و صابر باشد؛

② ← زنی که در برابر بد خلقی شوهرش صبور باشد؛

③ ← زنی که مهریه خود را به همسرش ببخشد.

🔔 خداوند در برابر انجام هر یک ثواب هزار شهید و یک سال عبادت به او خواهد داد.

📖 وسائل الشیعه، ج 21، ص 285

چند نکته کلیدی درباره صبر

1- اگر پیامبر اسلام صبور نبود به اهدافش نمی رسید.

طبق قول مشهور پیامبر شش تا فرزند که دوتا پسر و چهارتا دختر بودند، داشتند که پنج تای آنها قبل از پیامبر از دنیا رفتند و حضرت زهرا باقی ماندند که آن حضرت هم 75 یا 95 روز بعد از پیامبر، بشهادت رسیدند. و خود پیامبر عزیزمان فرمودند بلاهایی که بر من وارد شد از همه پیامبران بیشتر بوده است. اما پیامبر اسلام بر همه بلاها صبر کردند و هرگز اعتراضی ننمودند.

خداوند حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را با صبر امتحان نمود و حضرتش بخوبی از این امتحان الهی پیروز بیرون آمدند.

یکی از ابعاد شخصیتی حضرتش، بعد صبر عظیم آن حضرت است. آنقدر این مسئله مهم بوده است که خداوند، حضرتش را قبل از خلقت جسمش مورد امتحان صبر قرار داد و حضرت در این آزمون موفق بودند.

در زیارتنامه آن حضرت ذکر شده است:

يَا مُتَحَنُّنُ امْتَحَنَكَ اللهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ، فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرَهُ

ای آزموده! آزمود تو را خدائی که تو را آفرید پیش از آنکه تو را بیافریند پس دریافت تو را در برابر آزمایشش صبور.

خود حضرت فاطمه فرمودند :

صَبَّتْ عَلَى مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا

صَبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

که اگر بلاهایی که بر من وارد شد بر روزها وارد میشد، روزها شب می شدند!

اگر امیرالمومنین 25 سال خانه نشینی را تحمل نمی کرد . بیست و پنج سال که فرمود :

فصبرت و فی العین قذی، و فی الحلق شجا،

مانند خار در چشم و استخوان در گلو بود، اگر حضرت صبوری نمی کرد، در منصب امامت پیروز نمی شد.

اگر امام حسین علیه السلام صبور نبود در قیامش موفق نمی شد. صبر امام حسین علیه السلام، مصیبت و بلای سالار شهیدان عظیم بود و صبر حضرت هم عظیم بوده است. «لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتِ الْمُصِيبَةُ»؛

امام حسین علیه السلام هنگام خروج از مکه در خطبه ای که خواند و اشاره به آینده حوادث و پیشگویی شهادت خویش داشت، فرمود: «نَصْبِرُ عَلَى بَلَاءِهِ وَ يُؤَفِّقُنَا أَجُورَ الصَّابِرِينَ» ؛ ما به رضای خدا رضاییم، بر بلای او صبر می کنیم، او نیز پاداش صابران را به ما می دهد.

اگر زینب کبری صبور نبود شاید قیام امام حسین علیه السلام پیروز نمی شد

اگر پیامبران و اولیاء خدا صبر نداشتند از عهده امانت الهی بر نمی آمدند.

صبر یعنی استقامت داشتن در مشکلات

صبر یعنی در مصیبت ها، متزلزل نشدن و مایوس نشدن

صبر یعنی تحمل کردن

صبر یعنی در مقابل بدی دیگران، مقابله به مثل ننمودن

صبر یعنی در مقابل گناه، پاکدامنی پیشه کردن و متقی بودن

صبر یعنی واجبات را انجام دادن

صبر یعنی عجله نکردن

صبر یعنی اگر دعا مستجاب نشد، ناامید نشدن

□ ارزش و ثواب "صبر" در برابر مصیبت ها

❖ روزی جمعی از مردم به خاطر نیامدن باران که قحطی به همراه داشت، تصمیم گرفتند نزد حضرت نوح(ع) بروند و از او بخواهند دعا کند تا بلکه باران بیارد، وقتی به در خانه رسیدند، در را زدند، زن نوح(ع) از خانه بیرون آمد.

آنها گفتند: نوح کجاست؟ ما آمده ایم از او بخواهیم دعا کند تا باران بیارد.

زن گفت: اگر دعای نوح مستجاب می شد، برای خود ما دعا می کرد که وضع زندگیمان خوب شود. او اکنون به بیابان رفته تا هیزم جمع کند و بفروشد و آن چنان مقامی هم ندارد که دعایش مستجاب گردد.

آنها به بیابان رفتند، ناگهان دیدند که نوح هیزم به پشت گرفته به آن حضرت گفتند: دعا کن تا باران بیاید، قحطی همه جا را گرفته است. نوح(ع) دعا کرد و باران آمد. آنها به نوح(ع) گفتند:

تو که این گونه مستجاب الدعوه هستی چرا در مورد زن خودت نفرین نمی کنی که مثلاً از خانه ات بیرون رود و مجازات شود و پشت سرت بدگویی نکند.

حضرت نوح(ع) در پاسخ فرمود: ارزش و ثواب تحمل و صبر با چنین زنی، بهتر از آن است که با نفرین، او را به مجازات برسانم.

❏ قصه های قرآن، درودگر، ص ۱۶ | کیهان

یکی از درسهای مهم حماسه حسینی، درس صبر و استقامت است:

فقط صابران بیایند: امام حسین علیه السلام هر چند یاران و اصحاب معدودی داشت، ولی این گونه نبود که هر کس را به یاری دعوت کند، و نصرت هر بی صبر و تحملی را بپذیرد؛ بلکه با صراحت اعلام کرد که فقط صابران بیایند و بمانند: «ایها الناس فمن کان منکم یصبر علی حد السیف و طعن الاسنة فلیقم معنا و الا فلینصرف عنا؛ ای مردم! هر کدام از شما که می تواند بر تیزی شمشیر و ضربات نیزه ها صبر کند با ما قیام کند [و بماند] و گرنه از میان ما بیرون رود [و خود را نجات دهد]

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما

سرگيرد و بيرون رود از كربلاى ما

روز عاشورا و صبر بى پايان: وقتى روز عاشورا فرا رسيد و فشار نظامى، تشنگى و مشكلات ديگر هجوم آوردند، ياران اطراف امام حسين عليه السلام را گرفتند و نگاه به چهره او دوختند، تا بينند چه رهنمودى مى دهد. امام حسين عليه السلام به راستى صحنه هاى بسيار زيبايى از پشت پرده هاى صبر را به نمايش گذاشت كه به برخى موارد آن اشاره مى شود

(الف) خطاب به ياران با چهره اى گشاده و با نفس آرام فرمود: «صبرا بنى الكرام فما الموت الا قنطرة عن البؤس والضراء الى الجنان الواسعة والنعيم الدائمة؛ اى فرزندان كرامت و شرف! شكيبا باشيد، مرگ پلى پيش نيست كه ما را از مشكلات و سختيها به سوى بهشت وسيع و نعمتهاى جاويدان عبور مى دهد

و در جاى ديگر فرمود: «ان الله قد اذن فى قتلکم فعليکم بالصبر؛ براستى خداوند اذن كشته شدن [و شهادت شما را] داده است، پس بر شما لازم است كه صبر كنيد

(ب) آن حضرت خطاب به احمد بن حسن عليه السلام، آنگاه كه بعد از جنگ آشكار برگشت و از عمو آب خواست، فرمود: «يابنى اصبر قليلا حتى تلقى جدك فيسقيك شربة من الماء لا تطما بعدها ابدا؛ پسر من! مدت كمى شكيبايى كن تا جدت رسول خدا صلى الله عليه و آله را، ملاقات كنى، پس آنگاه از آبى سيراب كند كه هرگز بعد از آن تشنه نشوى.»

(ج) امام حسين عليه السلام خطاب به على اكبرش هنگامى كه براى تجديد قوا آب خواست، فرمود: «اصبر حبيبي فانك لا تمسى حتى يسقيك رسول الله بكاسه؛ عزيز دلم صبر كن؛ زيرا به زودى از دست جدت رسول خدا صلى الله عليه و آله سيراب مى شوى.»

گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

نفس شمرده زدم مهرت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشم

گهی به خاک فتادم گهی ز جای پریدم

دلم به پیش تو، جان در فغان دیده به قامت

خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

هنوز العطش میزد آتشم که زمیدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

پسرم! نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه خولی

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم

د) آن گاه که به درب خیمه زنها آمده و فریاد کشید: سکینه، فاطمه، زینب، ام کلثوم، خداحافظ من هم رفتم، زنها و بچه ها شروع به گریه کردند، حضرت خطاب به سکینه فرمودند: «یا نور عینی ... فاصبری علی قضاء الله ولا تشکی فان الدنيا فانیة والآخره باقیة؛ ای نور چشمم! ... پس باید بر تقدیرات الهی صبر کنی و شکوه نکنی؛ چرا که دنیا ناپایدار و آخرت ماندگار است

آن گاه که حضرت به زمین افتاده بود و لحظات آخر عمر خویش را سپری می کرد، آخرین پرده از شکوه و صبر خویش را با این جملات به عرصه نمایش گذاشت: «صبرا علی قضائک لاله سواک یا غیاث المستغیثین ولا معبود غیرک، صبرا علی حکمک؛

صبر کربلایان

یکی از مهمترین درسهای نهضت امام حسین (ع)، درس صبر و پایداری و استقامت است.

یکی دیگر از صفات نیکو و کلیدی انسان، صفت صبر و بردباری است، صبر حالتی است نفسانی که اگر به حد اعلای خود برسد انسان را از بی قراری و اضطراب و شکایت از قضای الهی در برابر حوادث باز می دارد و قدرت ایستادگی در مقابل نفس و خواسته های آن را پیدا می کند و بر انجام واجبات و طاعات پایدار خواهد ماند

واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور»؛ (لقمان/17). «و در برابر مصیبتی که به تو می رسد شکایتی باش که این از کارهای مهم است

«فاصبر ان وعد الله حق»؛ (غافر/55). «پس صبر و شکیبایی پیشه کن که وعده خدا حق است»

و گاهی دستور می دهد که همدیگر را به صبر توصیه نمایند، مانند «وتواصو بالصبر»؛ (عصر/3). «همدیگر را به صبر سفارش کنید

و گاه صابران را با زبانهای مختلف مورد تشویق و بشارت قرار می دهد، مانند: «وبشر الصابرين»؛ «(بقره/55). «به صابران بشارت ده

«والله يحب الصابرين»؛ (آل عمران/146). «خداوند صابران را دوست دارد»

«ان الله مع الصابرين»؛ (بقره/153). «براستی خداوند با بردباران است»

و در آیه ای دستور می دهد که از صبر استمداد بجویید: «استعينوا بالصبر»؛ (بقره/45). «از صبر یاری بجویید

ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما كانوا يعملون » ؛ (نحل/96)

ونعم اجر العاملين الذین صبروا ؛ (عنکبوت/58)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «الصبر کنز من کنوز الجنة»؛

علی علیه السلام: «الصبر عون علی کل امر

صبر در سیره امام حسین علیه السلام

اگر بنا است برای صبر و صابران الگوی کامل و جامعی معرفی نمود، یکی از آنها سرور شهیدان، حسین بن علی علیه السلام است که صبر را با تمام اقسام و ابعادش در زندگی و رفتار خویش به بشریت نشان داد و با سرکشیدن جام تلخ صبر و بردباری، تمام ثمرات شیرین آن را در دنیا و آخرت نصیب خویش نمود. او از کودکی در مقابل فقر و نداری، مصائب مادر و پدر و برادر، ظلمهای ستم گران، آوارگی از مدینه تا کربلا، تشنگی و گرسنگی، شهادت برادران و فرزندان و یاران و صدها مصیبت دیگر صبر و شکیبایی نمود تا آنجا که صبر را نیز از تحمل و بردباری خود خجل کرد اصحاب امام حسین ع هم از صابران بودند.

فقط صابران بیایند: امام حسین علیه السلام هر چند یاران و اصحاب معدودی داشت، ولی این گونه نبود که هر کس را به یاری دعوت کند، و نصرت هر بی صبر و تحملی را بپذیرد؛ بلکه با صراحت اعلام کرد که فقط صابران بیایند و بمانند: «ایها الناس فمن کان منکم یصبر علی حد السیف و طعن الاسنة فلیقم معنا و الا فلینصرف عنا» (فرهنگ سخنان امام حسین علیه السلام (همان)، ص 44؛ ینابیع المودة، ص 406). ای مردم! هر کدام از شما که می تواند بر تیزی شمشیر و ضربات نیزه ها صبر کند با ما قیام کند [و بماند] و گرنه از میان ما بیرون رود [و خود را نجات دهد]

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما

سرگيرد و بيرون رود از كربلاى ما

روز عاشورا و صبر بى پايان: وقتى روز عاشورا فرا رسيد و فشار نظامى، تشنگى و مشكلات ديگر هجوم آوردند، ياران اطراف حسين عليه السلام را گرفتند و نگاه به چهره او دوختند، تا ببينند چه رهنمودى مى دهد. امام حسين عليه السلام به راستى صحنه هاى بسيار زيبايى از پشت پرده هاى صبر را به نمايش گذاشت كه به برخى موارد آن اشاره مى شود

الف) خطاب به ياران با چهره اى گشاده و با نفس آرام فرمود: «صبرا بنى الكرام فما الموت الا قنطرة عن البؤس والضراء الى الجنان الواسعة والنعيم الدائمة» (لهوف، ابن طاووس، ص 26؛ كشف الغمة، اربلى، ج 2، ص 29؛ فرهنگ سخنان امام حسين عليه السلام، ص 274). اى فرزندان كرامت و شرف! شكيبا باشيد، مرگ پلى ييش نيست كه ما را از مشكلات و سختيها به سوى بهشت وسيع و نعمتهاى جاويدان عبور مى دهد

و در جاى ديگر فرمود: «ان الله قد اذن فى قتلکم فعليکم بالصبر» (معانى الاخبار، صدوق، ص 288؛ كامل الزيارات، ص 37؛ اثبات الوصيه، ص 139؛ فرهنگ سخنان امام حسين عليه السلام، ص 282، حديث 185). براستى خداوند اذن كشته شدن [و شهادت شما را] داده است، پس بر شما لازم است كه صبر كنيد

ب) آن حضرت خطاب به احمد بن حسن عليه السلام، آنگاه كه بعد از جنگ آشكار برگشت و از عمو آب خواست، فرمود: «يابنى اصبر قليلا حتى تلقى جدك فيسقيك شربة من الماء لا تظما بعدها ابدا» (موسوعة همان) ص 469؛ ينابيع المودة، ص 415؛ ناسخ التواريخ، ج 2، ص 331). پسر من!

مدت کمی شکیبایی کن تا جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله را، ملاقات کنی، پس آنگاه از آبی
 «.سیراب کند که هرگز بعد از آن تشنه نشوی

(ج) امام حسین علیه السلام خطاب به علی اکبرش هنگامی که برای تجدید قوا آب خواست، فرمود:
 «اصبر حیبی فانک لاتمسی حتی یسقیک رسول الله بکاسه؛ (مقاتل الطالبین، ص 115؛ بحار، ج 45،
 ص 45؛ اعیان الشیعه، ج 1، ص 607؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام (همان) ص 462
 ..) عزیز دلم صبر کن؛ زیرا به زودی از دست جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله سیراب می شوی
 »

گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

نفس شمرده زدم مهرت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشمم

گاهی به خاک فتادم گهی ز جای پریدم

دلم به پیش تو، جان در فغان دیده به قامت

خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

هنوز العطش میزد آتشم که زمیدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

پسرم! نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه خولی

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم

(د) آن گاه که به درب خیمه زنهای آمده و فریاد کشید: سکینه، فاطمه، زینب، ام کلثوم، خدا حافظ من هم رفتم، زنهای و بچه ها شروع به گریه کردند، حضرت خطاب به سکینه فرمودند: «یا نور عینی ... فاصبری علی قضاء الله ولا تشکی فان الدنيا فانیة والآخره باقیة» (ناسخ التواریخ، ج 2، ص 360؛ اسرار الشهادة، دربندی، ص 423؛ موسوعه، ص 490). ای نور چشمم! ... پس باید بر تقدیرات الهی صبر کنی و شکوه نکنی؛ چرا که دنیا ناپایدار و آخرت ماندگار است

آن گاه که حضرت به زمین افتاده بود و لحظات آخر عمر خویش را سپری می کرد، آخرین پرده از شکوه و صبر خویش را با این جملات به عرصه نمایش گذاشت: «صبرا علی قضائک لاله سواک یا غیاث المستغیثین ولا معبود غیرک، صبرا علی حکمک» (اعیان الشیعه، ج 1، ص 610).

اسیری حضرت زینب سلام الله علیها

از آیت الله سیبویه سؤال شد: کدام یک از روضه هاست، که دل شمارو بیشتر می سوزونه؟ فرمودند: (اسیری بی بی، "صلی الله علیک یا ابا عبد الله"، از مرحوم آقا شیخ جعفر

شوشتری، رفع الله درجاته نقل شده، ایشان فرموده بودند دو مصیبت، دو غصه بود، که امام حسین و کشت، آقا رو از پا انداخت، یکی غصه تشنگی بچه ها و یکی غصه اسیری عیال بود، این دو مصیبت، و این که آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، خون گریه می کنه، مال همین اسیری عمه شون حضرت زینب سلام الله علیهاست، اینم، بعضی ها می گن، امام زمان ارواحنا فداه می گن: یا جدا، اگه اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می کنم، من می گم، نه، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از اول خون گریه می کنه، از اولش خونه

صبر بر ننگه داری از پدر و مادر پیر

وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا (اسرا 24)

و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران و بگو: پروردگارا، چنانکه پدر و مادر، مرا از کودکی (به مهربانی) پروردند تو در حق آنها رحمت و مهربانی فرما.

نگه داری از پدر و مادر پیر یا پدر بزرگ مادر بزرگ پیر، مشکلاتی داره:

مثلا مرتب نق می زنند.. یا اینکه حرف فقط حرف خودشونه! بعضی الزایمر دارند و بعضی خدمات رو براشون انجام میدی بعد یه ساعت دیگه میگند چرا انجام ندادی؟ مثلا شام خورده بعد میگه چرا شام نیاوردی! مثلا دندونش (دندون مصنوعی) تو دهنشه! میگه برو دندونم رو بیار! حتی گاهی یادش میره که تازه پوشکش رو عوض کردیم!

گاهی برا تعویض پوشک مقاومت می کنه! یا هنگام عوض کردن داد میزنه بسسسسه!

یا مثلا بلعش مشکل داره ((یکی می گفت لوله غذا از بینی فرستادن توی معده مادر بزرگم ولی گاهی مثلا فرنی

یا موز له شده

یا حتی اب

از طریق دهن بهش میدم که بلع یادش نره

همش رو هم تف میکنه و میگه نمیخوام

ولم کنید

اینش خیلی نگرانم کرده

دکتر میگن اگه بلع نکنه به مرور نه فقط بلع یادش میره بلکه رگ های گردن و بلع از کار میفتن!

دیشب گریم گرفت گفتم بی بی برای خودت میگم))

گاهی حرفهایی میزنه که فرزند رو عصبی می کنه در حالی که خداوند متعال به صراحت گفته است که حتی

یک «اف» هم به ایشان نگو(حتی اگر والدین یا پدر بزرگ مادر بزرگ ها بدترین حرفم بت زدند شما سکوت کن)

«ایامهزم گوید که: شبی از حضرت باقر علیه السلام خداحافظی کردم و با مادرم به منزلمان می رفتیم. در راه با مادرم دعوا مان شد و من به او تندی کردم. وقتی فردا خدمت امام رفتم ناگاه فرمود: این ایامهزم! دیشب بین تو مادرت چه گذشت؟ آیا او تو را در شکمش حمل ننمود و از سینه اش تو را شیر نداد و تو را در دامنش بزرگ ننمود؟ دیگر این عمل را تکرار نکن.»

در کتاب داستنهای شگفت شهید دستغیب آمده که شخصی در شیراز خواب دید فلان نجار در بهشت

قصری داره ولی ناگهان اتشی امد و قصر رو خاکستر کرد!

فردا رفت نجار رو پیدا کرد و گفت دربارت همچو خوابی دیدم. نجار گفت من دیشب با مادرم

دعوام شد و کار به زدن کشید!

چند نمونه از سوالات درمورد مشکلات والدین:

باسلام و خسته نباشید - سوال 18416

پدرم چندین سال هست که در خانه اوقات تلخی می کند و روی من و مادرم دست بلند می کند و مدام فوش

و کلمات رکیک به کار می برد. سرکار نمی رود و معتاد است. تقریباً یک سال است که کنار مادرم

نمی خوابد. بخاطر خواهر کوچکم نمیخوام که زندگی پدر و مادرم خراب شود ازتون خواهش میکنم که

یا اگر راهی هست من را راهنمایی کنید واقعا نمیدونم چکار کنم

میگه: Sara76

سلام من با پدرم خیلی مشکل دارم خیلی مراعات میکنم ولی همیشه بد دهنه با مادرم خیلی بد رفتار

میکنه کتک میزنه فحش میده مادرم هم هیچی نمیگه هیچی اونم بد عادت شده هر موقع مخالفت بشه

باهاش دادو بیداد میکنه دیگه نمیدونم چیکار کنم خیلی تلاش کردم درستش کنم همیشه خودش

هیچی خرج نمیکنه همه ی پول های مامانم هم دست اونه (مادرم هم شاغله) حتی اجازه نمیده مامانم واسه خودش خرید کنه با پول خودش همین چند وقت پیش من گوشی میخواستم که با پول مامانم خرید

من یه عمه دارم که بیش تر از خود منو مامانم تو زندگیمون دخالت میکنه حتی بیش تر از خواسته های مامانم خواسته های اون انجام میشه با اینکه حتی تو یه شهر زندگی نمیکنیم نفوذ عمه ی من اونقدر زیاده که حتی به پدرم گفت خونه بخره واسه دختر عمه ام اونم خرید!!!! خودشم از پول مامانم هم خرج کرد ولی مامانم اون قدرت رو نداشت که نزاره پولش رو خرج اون زنیکه کنه!!!

مامانم واقعا سیاست نداشت و نداره نمیدونه باید چیکار کنه موندیم واقعا زندگی زهر مار شده دیگه قبلا سعی کردیم بریم روانپزشک ولی نتیجه ای نگرفتیم همه اس تقصیره پدرم نیس مادرم هم بعد ۲۰ سال دیگه بریده و هیچی واسش مهم نیس ول کرده دیگه این وضعیت رو

قبلا سعی میکردم با پدرم دعوا کنم و حرف خودم انجام بشه ولی بدتر میشد الان بیشتر سعی میکنم باهاش صحبت کنم تا دعوا^۸

مدتی هست که احساس میکنم کاملا از پدرم متنفرم

من یه دختر بیست و پنج ساله هستم و مدتی هست که احساس میکنم کاملا از پدرم متنفرم. به طوری که واقعا زندگی کردن با اون در یک خونه برام غیر قابل تحمل شده از وقتی یادم میاد به خاطر وجود پدرم از همه چی محروم بودم. حتی وقتی پنج شش ساله بودم به خاطر بازی تو کوچه ازش کتک می خوردیم. با تسبیح اش . میزدمونو میآورد خونه. از وقتی یادم میاد با مادرم اختلاف داشت. یه آدم بد دل. که از هیچ تهمتی به زن اش دریع نمیکنه. حتی به مادرم تهمت ارتباط با دامادمون رو میزد...

^۸<https://sppm.ir>

اگه ما گاهی حواسمون نباشه یه خورده تو خونه بلند بخندیم حتما دعوا میکنه. انقد اینجوری کرد شادی رو تو خونه امون کشت. تبدیل شدیم به یه خانواده افسرده که هیچکس دلش نمیخواد باهاش رفت و آمد کنه. انگار همیشه عزاست تو خونه مون. انقد پشت سر زن و بچه مردم حرف زده وارد هر مجلسی میشیم همه روشن رو از ما برمیگردونن.

نمیدونی چقدر دلم میشکنه به مادرم بی احترامی میشه. به خاطر محدودیت ای که همیشه داشتم از کار و زندگی و درس افتادم. با اون همه انرژی ای که داشتم الان تبدیل شدم به یه آدم پوچ. از دست اش زخم معده گرفتم. به خاطر اینکه باهاش سر یه سفره نشینم نمیشم سحری بخورم.

خیلی موقعها بدون سحری روزه میگیرم. یه آدم بی ادب که تو خونه دست به سیاه و سفید نمیزنه. چایی خوردن اش حال آدم رو بد میکنه. همه فامیل و در همسایه از اخلاقش بیزارند.

اگه جواب سلام اش هم میدن به احترام خانواده و زنشه... یک عمر ما رو تو یه محله آشغال نگه داشت در صورتی که توانش رو داشت بره جای بهتر. فرصت های خوب ازدواج مون رو به خاطرش از دست دادیم. از دست اش دیگه کم آوردم. رسیدم به آخر خط. به خاطر سخت گیری های احمقانه اش دنیای سفید بچگی ام تبدیل شده به یه دنیای پوچ و سیاه. گاهی براش آرزوی مرگ میکنم. بعد خواب میبینم مرده و اون دنیا حال بدی داره. بیدار میشم گریه میکنم میگم خدایا بخشیدم. ولی بعد چند روز روز از نو و روزی از جالب اینجاست که فکر میکنه جاش اون دنیا وسط بهشته... الان که دارم اینها رو می نویسم داره اذان صبح میده..

شما به من بگید چی کار کنم؟ با جوونی ام که داره از دست میره و هدر میره بدون هیچ هدفی چی کار کنم؟

شما رو به این لحظات عزیز قسم تون میدم برام دعا کنید شاید بین شماها کسی باشه که آبرویی داشته باشه در درگاه خدا. من که دیگه انقد بد خلق شدم و نا امید احساس میکنم خدا هم ازم رو برگردونده^۹

^۹<http://khabartar.blog.ir/post/4331>

پدر دختران بزرگ خود را می زند!

دوتا خواهر سی و سی و یک ساله می گفتند پدر ما مارا کتک می زند! خواستگارهای مارا جواب می کند! زندگی ما هم از یارانه می گذرد و درآمد دیگری جز اجاره ناچیز یک ملک نداریم. پدرمان کار نمی کند و مارا بدبخت کرده است...

□ * قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

□ [يَلْزَمُ الْوَالِدَيْنِ مِنَ عُقُوقِ الْوَلَدِ مَا يَلْزَمُ الْوَلَدَ لَهُمَا مِنَ الْعُقُوقِ .

□ * پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود :

□ [همان گونه که فرزند نباید به والدین خود بی احترامی کند، والدین نیز نباید به او بی احترامی کنند.

□ [میزان الحکمه ج ۱۳ ص ۵۰۸

صبر بر تنهایی!

میلیونها نفر در کشورمان تنها زندگی می کنند یا اینکه مجردند و ازدواج نکرده اند. زنان بیوه. مردان بیوه. و دختر پسرهای مجرد.

چون ازدواج جزو ضروریات هر انسانی می باشد لذا مجرد بودن برای خیلی از این افراد، سخت و آزاردهنده می باشد.

اگر ادمی صبور نباشد در دوران مجردی احتمال دارد دچار مشکلاتی شود.

از جمله مشکلات مجردی یکی مسائل جنسی است که اگر صبر نباشد به انحراف کشیده میشود. خودارضایی، لواط، زنا و...

خداوند در سوره نور فرموده انانی که نمی توانند ازدواج کنند باید عفت پیشه کنند.

وَلْيَسْتَغْفِرِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (نورایه 33)

و آنان که وسیله نکاح نیابند باید عفت نفس پیشه کنند تا زمانی که خدا آنها را به لطف و فضل خود بی نیاز گرداند

یعنی این خودش یه امتحان است که باید در دوران مجردی، پسر و دختر و زن و مرد بیوه، پاکدامنی اختیار کنند و از گناه پرهیزند

البته خیلی سخت است که جوانی که در اوج نیاز جنسی است و از طرفی انواع راههای مختلف برای گناه در پیش روی او باز است! او بتواند خود را کنترل کند و گناه نکند.

البته اسلام در این باره چند توصیه دارد یکی کنترل نگاه که نقش مهمی در پاکدامنی ادم دارد.

یکی روزه گرفتن که باعث ضعیف شدن قوای جنسی دارد.

یکی عدم معاشرت با افرادی که مشکل اخلاقی دارند

یا مسائل روحی و روانی است که باز اگر ادم صبور نباشد دچار آسیب های روحی و روانی می شود. میانگین آمار افسردگی و احساساتی چون افسردگی، تنهایی، غم و احساس محرومیت و همچنین به تبع آن خودکشی در بین مجردها بسیار بیشتر از متاهل هاست و این امر نشان می دهد ازدواج با همه مشکلاتی که در خود دارد به نوعی آمار خودکشی را پایین می آورد و البته در این بین آمار دختران مجرد آسیب دیده به مراتب بیشتر از پسران مجرد آسیب دیده است.

لذا اگر کسی نتواند به هر دلیلی ازدواج کند باید صبوری پیشه کند و از صبر کمک بخواند. یکی از روانشناسان در این باره می گوید:

معمولاً بعد از ۳۰ سالگی نشانه های اختلال سازگاری در فرد مجرد ظاهر می شود؛ جوان مجرد، به خاطر تمایل غریزی به ازدواج (هم از بعد جسمانی و هم عاطفی) و فشارهای اطرافیان و جامعه دچار آسیب می شود و به مرور علائم افسردگی را نشان می دهد. احساس ناامنی، ترس از آینده، ارزیابی بدبینانه نسبت به زندگی آینده و... از عواقب مجرد ماندن و بالا رفتن سن ازدواج است. ازدواج نکردن و گذشتن از سن ازدواج، فرد را منزوی می کند. چون احساس می کند نگاه اجتماع بسیار آزارنده است و همه روی ازدواج نکردن او متمرکز شده اند از جمله آسیب های ازدواج نکردن افراد می توان به اضطراب تنهایی، اعتماد به نفس پایین، امید به زندگی پایین، افسردگی ناشی از تنها ماندن، افت انگیزش، شاد نبودن، احساس پوچی، از دست دادن زاینده گی و شادابی، رکود، رخوت، احساس ناتوانی، فاصله گرفتن از خانواده و جامعه، عدم فرزندآوری اشاره کرد^{۱۰}

فشارهایی برای یافتن شوهر مناسب

دختر خانم سی و سه ساله ای می گفت: «خوش به حال دختران قدیم، تکلیف شان معلوم بود، توقع پدر و مادر از شان معلوم بود. حالا چی؟ وقتی در سن مهیج هجده-بیست سالگی هستی و خواستگار

¹⁰ <https://www.jamran.news/>

هم داری پدر و مادر می گویند باید درس بخوانی. چند سال بعد که یک دختر تحصیل کرده شده ای و دیگر سنت بالاتر رفته آنقدر ها خواستگار نداری. این موقع است که پدر و مادر به تأخیر افتادن ازدواجت را پای خودت می گذارند و خودشان را کاملاً کنار می کشند، قضیه به همین جا ختم نمی شود و والدین تا دیروز اگر می دیدند یا می شنیدند با یک پسر همکلاسی، همکار و یا فامیل چند باری حرف معمولی کاری یا درسی زده ای، سریع عکس العمل نشان می دادند حالا تشویقت می کنند به آشنا شدن و اینکه خودت عاقلی و بالغ یک فرد مناسب برای زندگی پیدا کن. ولی حسابش را نمی کنند شما تا این سن با فرهنگ دیگری بزرگ شده ای و خواسته اطرافیان را درک نمی کنی.»

همان طور که از گفته های این خانم جوان بر می آید در حال حاضر مهمترین مشکل دختران مجرد، فشار خانواده و اطرافیان است آن هم در شرایطی که در سیستم تربیتی و سنت رفتاری خانواده این مسئله پیش بینی نشده و تمهیداتی در مورد آن اندیشیده نشده است. در این وضعیت فکر دختر از سه جهت مشغول خواهد شد: اول: بابت مجرد ماندنش، دوم به خاطر فشار خانواده و اطرافیان و سوم هم یک **استرس** نداشتن مرجع مناسب برای حل کردن این مسئله. نتیجه فقط یک چیز است: افزایش دختر سن بالا.

دختران مجرد و مشکلات آنان

کنایه هایی که تک و توک شنیده می شود

یک دختر مجرد حرفهای زیادی راجع به مجرد خودش می شنود و چون نمی داند و یا بهتر بگوییم: نمی تواند برای حل مشکلش اقدام سریع و مستقیمی انجام دهد، به استرس بیشتر دچار می شود. مثال حرف هایی که یک دختر مجرد که به عروسی رفته است می شنود: «انشاءالله عروسی خودت، یه.» حرکتی بکن دیگه

«دختر مجرد در عزا:» عروسیت جبران کنیم، خدا بیامرز آرزو به دل دیدن عروسیت موند

«!دختر مجرد در مهمانی:» دختر فلانی شونزده سالشه نامزد کرده... مردم چه زرنکند
 «دختر مجرد در مراسم سفره:» بشین اینجا ته مونده سفره رو بتکونم سرت بلکه بخت باز بشه
 «دختر مجرد در مراسم نامزدی اقوام:» انگشتر عروس رو دستت کن ، دست راستش روی سر تو
 «دختر مجرد که برای روز دختر کادو می گیرد:» امسال آخرین ساله ها
 خلاصه آنقدر صحبت های گوناگون از دور و نزدیک شنیده می شود که این دختر خانم تصمیم می
 گیرد کمتر در مراسم رسمی، خانوادگی شرکت کند

شایع پراکنی ها و مزاحمت ها

حساسیتهای اجتماعی نسبت به دختران مجرد بیشتر از متأهلین است. برای مثال اگر در یک سفر
 خانوادگی، دختر خانواده با یک آقا که می تواند همکار، همسفر، فامیل و یا هتلدار باشد تلفنی یا
 حضوری چند بار صحبت کند، پچ پچ های اطرافیان شروع می شود. به علاوه دختران مجرد چه در
 محل کار و چه در محیط های همسایگی و خانوادگی بیشتر در معرض خطر مزاحمت های مردان دور
 و برشان قرار دارند

خدمت رسانی به خانواده

در فرهنگ و سنت ما دختران تا زمان ازدواج ملزم هستند با خانواده و در خانه پدری زندگی کنند.
 این موضوع علاوه بر محاسنی که دارد، مسئولیتهایی را هم برای آنها می آورد که گاهی به مشکل
 تبدیل می شود. از جمله آنها افزایش انتظارات خانواده از آنها برای خدمت رسانی به بقیه است. دختر
 بیست و نه ساله ای می گفت: «خسته و کوفته ساعت هفت از سر کار به خانه می رسم. می بینم خواهر
 و برادر و بچه هاشون اومدن برای شام... از آمدنشون ناراحت نمی شم که خوشحال هم می شم ولی
 اینکه با رسیدن من به خونه بقیه می نشینند و من با آن همه خستگی باید تا آخر شب بشورم و بپزم و
 پذیرایی کنم اذیتم می کنه». یا دختر سی ساله ای می گفت: «از خواهر برادرها، خاله و عمه و مادر
 ...بزرگ هر کس مریض می شه می فرستند، دنبال من

چند ماه پیش یکی از خواهرهایم وضع حمل کرده بود که مصادف شد با دو هفته تعطیلات تابستانی من... بیمارستان پیشش بودم. خونه هم که آوردیمش همه گذاشتنش برای من.. آنقدر از کار و شب بیداری خسته شدم که عطای تعطیلات رو به لقاش بخشیدم. بهانه ای جور کردم و برگشتم سر کار». دختر خانم بیست و هشت ساله دیگری می گفت: «آنقدر که از توقع های بی جا اذیت می شم که از «مجرد بودنم اذیت نمی شم

کاهش تعاملات اجتماعی:

در فرهنگ ما رسم بر این است که برای عروسی و عزا از کسانی که ازدواج کرده و خانواده تشکیل داده اند، به طور مشخص و رسمی دعوت به عمل می آید و شاید دختران مجرد به مراسم دعوت نشوند، در قدیم مهمترین جایی که برای دختران خواستگار پیدا می شد، جشن ها، مراسم عزاداری و عروسی ها بود. در سایر مهمانیها هم که شامل زوجها باشد، مجردها کمتر دعوت می شوند. در نتیجه .. به مرور دختران مجرد با کاهش تعاملات اجتماعی مواجه می شوند¹¹

داستان شعری که مهرداد اوستا واسه عشق بیوفاش سرود

مهرداد اوستا در جوانی عاشق دختری شده و قرار ازدواج می گذارند . دختر جوان به دلیل رفت و آمد هایی که به دربار شاه داشته ، پس از مدتی مورد توجه محمد رضا شاه قرار گرفته و شاه به او پیشنهاد ازدواج می دهد. دوستان نزدیک اوستا که از این جریان باخبر می شوند، به هر نحوی که اوستا متوجه خیانت نامزدش . نشود سعی می کنند عقیده ی او را در ادامه ی ارتباط با نامزدش تغییر دهند . ولی اوستا به هیچ وجه حاضر به بر هم زدن نامزدی و قول خود نمی شود . تا اینکه یک روز مهرداد اوستا به همراه دوستانش ، نامزد خود را در لباسی که هدیه ای از اوستا بوده ،

¹¹ <https://namnak.com/>

...در حال سوار شدن بر خودروی مخصوص دربار می بیند
 .مهرداد اوستا ماه ها دچار افسردگی شده و تبدیل به انسانی ساکت و کم حرف می شود
 سالها بعد از پیروزی انقلاب ، وقتی شاه از دنیا می رود ، زن های شاه از ترس فرح ، هر کدام به
 . کشوری می روند و نامزد اوستا به فرانسه
 . در همان روزها ، نامزد اوستا به یاد عشق دیرین خود افتاده و دچار عذاب وجدان می شود
 .و در نامه ای از مهرداد اوستا می خواهد که او را ببخشد
 .اوستا نیز در پاسخ نامه ی او تنها این شعر را می سرايد

وفا نکردی و کردم، خطا ندیدی و دیدم
 شکستی و نشکستم، بُریدی و نبریدم
 اگر ز خلق ملامت، و گرز کرده ندامت
 کشیدم از تو کشیدم، شنیدم از تو شنیدم
 کی ام، شکوفه اشکی که در هوای تو هر شب
 ز چشم ناله شکفتم، به روی شکوه دویدم
 مرا نصیب غم آمد، به شادی همه عالم
 چرا که از همه عالم، محبت تو گزیدم
 چو شمع خنده نکردی، مگر به روز سیاهم
 چو بخت جلوه نکردی، مگر ز موی سپیدم
 بجز وفا و عنایت، نماند در همه عالم
 ندامتی که نبردم، ملامتی که ندیدم
 نبود از تو گریزی چنین که بار غم دل

ز دست شکوه گرفتم، بدوش ناله کشیدم
جوانی ام به سمند شتاب می شد و از پی
چو گرد در قدم او، دویدم و نرسیدم
به روی بخت ز دیده، ز چهر عمر به گردون
گاهی چو اشک نشستم، گاهی چو رنگ پریدم
وفا نکردی و کردم، بسر نبردی و بردم
ثبات عهد مرا دیدی ای فروغ امیدم؟

مهرداد اوستا